

گذار مسالمت آمیز به دموکراسی و چالشهایی که از این لحاظ در برابر دولتها قرار می گیرد، امروزه در ادبیات علوم سیاسی اهمیت روز افزونی پیدا می کند. تجربه برخی دولتهای اروپایی در گذار موفقیت آسبز به دموکراسی، از نظر چگونگی برخورد با مشکلات ناشی از این دوره انتقالی، برای بسیاری از کشورهای جهان سوم، بویژه کشورهای خاورمیانه که به گونه ای در آغاز ورود به این روند هستند، درسهایی بسیاری را به همراه دارد. با توجه به اهمیت این موضوع، مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه با همکاری سفارت اسپانیا در تهران، در چهارم بهمن ماه ۱۳۸۰، میزگردی را با حضور اندیشمندان ایرانی و اسپانیایی، در این مرکز برگزار کرد. شرکت کنندگان در این میزگرد عبارت بودند از: دکتر چارلز پاول، معاون مرکز اسپانیایی روابط بین الملل در مادرید، دکتر کارلوس آونسو زالدیوار، سفیر پیشین اسپانیا در جمهوری کره، دکتر نارسیس سرا، عضو پارلمان اسپانیا و رئیس مرکز اطلاعات و مدارک بین المللی بارسلونا، دکتر محمود سریع القلم، دانشیار روابط بین الملل دانشگاه شهید بهشتی، دکتر محمد جواد ظریف، معاون حقوقی و بین المللی وزارت امور خارجه، دکتر الهه کولایی، نماینده مجلس شورای اسلامی و دانشیار روابط بین الملل دانشگاه تهران و دکتر محمد جواد لاریجانی، مدیر مؤسسه فیزیک نظری و ریاضیات.

دکتر ظریف: به راستی برای من بسیار موجب خرسندی است که در این بحث شرکت می کنم و اجازه می خواهم تا از دکتر سریع القلم و سفیر برجسته اسپانیا قدردانی کنم. موضوعی که قرار است به بحث گذاشته بشود تجربه یک گذار صلح آمیز در اسپانیا و امکاناتی است که این تجربه در خاورمیانه فراهم می آورد. البته هیچ دو موردی یکسان و

مشابه نیستند، اما این امر افراد مناطق گوناگون را از درس گرفتن از تجربیات دیگر مناطق باز نخواهد داشت. علاوه بر تلاش برای گرفتن درس‌هایی از آن فرصت، تجربه‌ای نیز در خاورمیانه در حال صورت گرفتن است که شکلی بومی از دموکراتیزاسیون بوده، می‌تواند بر وضعیت‌هایی که مشخصه‌های معمول خاورمیانه را دارند، قابل اعمال باشد، و این درسی دیگر است. دیگر اینکه مقایسه میان این تجربیات می‌تواند حتی نقشه‌بهرتری را برای آینده به ما ارائه بدهد و این به موازات حرکت ما در مسیر دشوار برخورد با چالش‌های مهمی است که امروزه در بسیاری از بخش‌های جهان از جمله خاورمیانه به چشم می‌خورد. چگونه می‌توان با موضوع مشارکت برخورد کرد؟ چگونه می‌توان مشارکت را بدون از خود بیگانگی فراهم آورد؟ چگونه باید عامه‌ناراضی را در روند سیاسی کشورهای خاورمیانه ادغام کرد؟ و چگونه می‌توان این کار را به گونه‌ای صلح‌آمیز انجام داد؟

این مسایل مهمی هستند که مطمئناً به روزها بحث و بررسی نیاز دارند. من فکر می‌کنم در اینجا هیأتی برجسته از روشنفکران ایرانی و اسپانیایی داریم که در عمل نیز دستی داشته‌اند و این مسئله فرصت خوبی به ما می‌دهد تا این تمرین فکری را آغاز کنیم. از این رو اجازه می‌خواهم با خانم دکتر کولایی آغاز کنیم که درباره‌ی چالش‌های دموکراتیزاسیون در خاورمیانه سخن خواهند گفت. *گروه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

دکتر کولایی: روند دموکراتیزاسیون در خاورمیانه

پیش از هر چیز مایلم از جناب سفیر پادشاهی اسپانیا، و مدیر مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه برای گردآوردن ما برای بحث درباره‌ی تجربه‌گذار اسپانیا به دموکراسی قدردانی کنم. این مسئله در شرایط جدی موجود در خاورمیانه بویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و اثرات آن بر نظام جهانی و روند دموکراتیزاسیون، اهمیت خاصی دارد.

روند دموکراتیزاسیون و چالش آن یکی از مهمترین مسایل موجود در خاورمیانه است که با مشکلاتی جدی در این منطقه همراه شده است. خاورمیانه همانند دیگر بخش‌های جهان

دستخوش تغییر و تحول است. این امر به تحول ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی و نیز ارتقای آگاهی عمومی یاری می‌رساند و تضمین‌کننده آن است که این منطقه از جریان پایدار تحول در حال وقوع در سراسر جهان، برکنار نخواهد ماند. اما خاورمیانه ویژگی‌های خاص خود را دارد و مشخصاً از همین زاویه باید با آن برخورد کرد.

در خصوص موج دموکراتیزاسیون در اروپای جنوبی و آمریکای لاتین در مقایسه با خاورمیانه، مسلماً این دو منطقه از خاورمیانه موفق‌تر بوده‌اند. در واقع خاورمیانه در قیاس با اروپا هیچ موفقیتی نداشته است. اما ایران قطعاً در این منطقه به صورت مثبت‌تری عمل کرده است. برخی مدعی هستند یکی از بزرگترین موانع این است که به خاطر نبود فرهنگ برای ایجاد نهادهای مدنی، ساختارها دچار شکست شده‌اند. به سخن دیگر، فرهنگ ما برخلاف فرهنگ اروپایی، در ارتقاء دموکراسی در درون چارچوبی مناسب و پذیرفتنی شکست خورده است. با این حال، گفتمان مدنی روبه‌رشد کنونی در خاورمیانه برای نخستین بار این فرهنگ را پی‌ریزی می‌کند.

به نظر می‌رسد برخی تفاسیر از اسلام، یکی از مهم‌ترین نیروهای مانع دموکراتیزاسیون در خاورمیانه به شمار می‌رود و به خاطر گسترش آن و فقدان تلاش برای سازگاری آن با دموکراسی، دموکراتیزاسیون به رؤیایی دست‌نیافتنی تبدیل شده است. با این حال در دهه‌های گذشته، ما شاهد تحولی جدید و بسیار مهم بودیم، بدین صورت که جنبش‌های اسلامی یکپارچگی خود را از دست دادند. برای نمونه، اخوان المسلمین در مصر، جنبش اسلامی در تونس، جبهه نجات اسلامی در الجزایر و جنبش عمل اسلامی در اردن همگی در همین راستا حرکت می‌کنند. حتی در لبنان، اگر نبرد با اسرائیل به کنار گذارده شود، حزب‌ها...، که یکی از گروه‌های رادیکال شیعه در خاورمیانه محسوب می‌شود، هم اکنون رهیافتی دموکراتیک را در قبال رژیم سیاسی لبنان در پیش گرفته و قواعد بازی را برای پیشرفت به همراه میانه‌روی پذیرفته است. همچنین، در ایران پس از انتخابات سال ۱۳۷۶ که رییس‌جمهور خاتمی را به قدرت رساند، شاهد تحولاتی جدید هستیم. برخی اعتقاد دارند که میانه‌روترین شکل اسلام در ترکیه ظهور کرده است، و شاهد همین تحول در

دیگر نقاط نیز هستیم. به ادعای برخی لیبرالیسم اسلامی در منطقه رشد یافته است، بنابراین اجرای دموکراسی بدین شیوه تسهیل خواهد شد.

مسئله مهم در منطقه خاورمیانه، رابطه میان اسلام و دموکراسی است. اصلاح طلبان اسلامی نقشی عمده و تأثیرگذار در روند دموکراتیزاسیون در خاورمیانه ایفاء می کنند. اصلاح طلبی اسلامی با جهت گیری دموکراتیک بر ویژگیهای سیاسی و دموکراسی تأکید دارد. البته، باید در نظر داشت در حالی که این موارد تابع تغییر و تفسیر هستند، تفاوت چندانی میان آنها وجود ندارد.

باید توجه داشته باشیم که فرهنگ عامل مهمی در ایجاد دموکراسی است، اما عوامل دیگری همانند ساختارهای کنونی دولت و موازنه قوا میان نیروهای سیاسی و اجتماعی به اندازه عوامل فرهنگی اهمیت دارند. ساختار دولت و ماهیت روابط دولت - جامعه نیز علاوه بر فرهنگ و تاریخ در ایجاد دموکراسیها بسیار حیاتی هستند. با این حال، باید در روند شکل گیری دموکراسی توجه بیشتری را به فرهنگ معطوف کنیم. توجه به ساختار حاکمیت، ساختار جامعه، رابطه میان حاکمیت و جامعه در خصوص دین و فرهنگ و نیز تاریخ گذشته حایز اهمیت است. داشتن قرائت دموکراتیک از دین، الزاماً به ایجاد جامعه دموکراتیک یاری خواهد رساند.

البته فرهنگ کاملاً مستقل نیست، بلکه دارای استقلال نسبی است. این بدین معنی نیست که اگر قصد ایجاد نهادهای تازه ای را داشته باشیم - که معمولاً در سراسر تاریخ ما مصداق نداشته است - فرهنگ به معنی رشته ای از مفاهیم مرتبط به هم، از نهادها مستقل خواهد بود. برای نمونه در مورد ترکیه و مصر تقریباً در صد سال گذشته نهادهای جدیدی در چارچوب برخی محدوده ها به چشم می خورد. این امر به بخشی از ساختاریابی فرهنگی دست یافته است. به نظر می رسد ما به دورانی پا گذاشته ایم که در آن فرهنگ، عنصری جدی و تعیین کننده در واکنشهای سیاسی است.

به همین ترتیب، نقش دین در روند دموکراتیزاسیون بسیار مهم است. به همین دلیل نقش ایران در چارچوب تجربیات دموکراتیزاسیون در خاورمیانه، بسیار برجسته است. ایران

دین را در شکلی جدید از راه یک دولت-الگو ارایه کرده است که الگویی منحصر به فرد از دموکراتیزاسیون اسلامی با وضعیت چالش برانگیز در خود دارد. بنابراین، تجربیات ایران می‌تواند بر جنبشهای اسلامی در همه کشورهای اسلامی تأثیر بگذارد. دولتهای اقتدارگرایی در منطقه خاورمیانه وجود دارند که هرگونه صدایی از سوی دیگران را کاملاً نادیده می‌گیرند. مداخله و تسلط خارجی نیز در برخی مناطق به چشم می‌خورد. سرمایه‌داری در نبود یک دولت بورژوازی ملی، بویژه در ایران به اداره همه امور پرداخته بود. امروزه اقتصاد دولتی شده است، در حالی که دولت لیبرالیست ناکارآمد می‌باشد و طبقه متوسط خواهان وضعیت بهتری در خاورمیانه است.

یکی از مشکلات عمده خاورمیانه رکود اقتصادی است که مشروعیت رژیمها و در برخی موارد حتی توان حکومت کردن را تضعیف می‌کند. این مشکل بویژه از این لحاظ جدی است که اقتصادهای دچار رکود نمی‌توانند برای موج فزاینده جوانان جویای کار شغل کافی ایجاد کنند. ترکیب ناتوانی رژیمها، بیکاری و فقر فزاینده، و جمعیت‌های بسیار جوان از لحاظ سیاسی ناپایداری را به همراه دارد. گستردگی مشکلات اقتصادی تهدیدی اساسی را برای ثبات منطقه پدید می‌آورد. هرچند زندگی بسیاری از جوانان در این منطقه به خاطر ناتوانی آنها در یافتن کاری که انتظارات آنان را برآورده سازد، دچار ناهنجاری است، بیشتر حکومتها تاکنون با استفاده از رهیافت «سرمه‌بندی کردن» در قبال تحول سیاست اقتصادی، جلوی پیامدهای سیاسی حاصل از آن را گرفته‌اند.

دوام و پایداری این ثبات ظاهری محل تردید است. بویژه فشارهای فزاینده، ممکن است اثری انباشتی داشته باشد. سیاستهای اقتصادی تغییر کرده اند اما تغییرات صورت گرفته، استاندارد زندگی را در حد قابل ملاحظه‌ای افزایش نداده است. همچنین می‌توان در خصوص پایداری این گونه رشد محدودی که روی داده است، به شدت بدگمان بود. مشکلات آسیب دیدن محیط زیست در خاورمیانه آنقدر وخیم است که افزایش اخیر در شاخص درآمد سرانه را می‌تواند کاملاً وهم‌آلود جلوه دهد.

هیچ گونه توافقی بر سر این مسئله وجود ندارد که چالشهای ژرف اقتصادی چگونه

رژیمهای کنونی خاورمیانه را مورد تهدید قرار می دهند. هر چند مشکلات روبه افزایش اقتصادی، چالشهای شدیدی را در زمینه حکمرانی برای همه رژیمها پدید می آورند، عدم قطعیت در خصوص اینکه حکومتهای گوناگون منطقه تا چه حد می توانند از پس این چالشها برآیند، چشمگیر است. قابل تصور است که این چالشها می توانند نه تنها حکمرانی، بلکه قابلیت حکومت کردن را نیز تضعیف کنند، به علاوه، این چالشها در برخی از کشورها همچون افغانستان، می تواند هرگونه ساختار حکومتی را شدیداً تحت تأثیر قرار دهد. از سوی دیگر، حتی خود مشکلات ژرف اقتصادی نمی تواند رژیمها را سرنگون سازد و می تواند به ارایه حمایت کافی به حامیان کلیدی و سرکوب مخالفان یاری برساند. هیچ گونه همبستگی ساده ای میان رکود اقتصادی و قابلیت حکومت کردن وجود ندارد. حکومتها و نخبگان منطقه تاکنون تمایل برجسته خود را به آهنگ تدریجی و حتی تأخیرآمیز اصلاحات نشان داده اند.

رژیمهای منطقه از آن ترس دارند که جابجاییهای اجتماعی ناشی از اصلاحات تمام عیار اقتصادی، مخاطره بی ثباتی سیاسی گسترده را در پی داشته باشند. تحولات ممکن در توزیع مزایا در میان برخی از گروههای اجتماعی عامل دیگری است که بر این امر تأثیر می گذارد. چالشهای کلیدی اقتصادی که در میان مدت رویاروی این منطقه قرار دارد، عبارتند از: دستیابی دوباره به رشد اقتصادی، محدود سازی رشد جمعیت، ایجاد شغل، کاستن فقر، مدیریت امور شهری، ذخیره آب و جلوگیری از نابودی محیط زیست، تأمین غذا و جذب پول برای سرمایه گذاری.

در این خصوص، ایران دارای یک اقتصاد دولت محور است که دچار رکود تورمی می باشد. درآمد سرانه در طی دو دهه گذشته سقوط کرده و تنها در پنج سال گذشته است که نرخ رشد تولید از نرخ افزایش جمعیت فزونی گرفته است. اقتصاد کشور شدیداً دچار بیکاری گسترده، کسری بودجه مزمن، تورم، کاهش استانداردهای زندگی و فقر گسترده است. هر چند در سالهای اخیر رییس جمهور خاتمی برنامه ای فراگیر را برای اصلاحات مطرح ساخته، به خاطر اینکه تأکید اصلی وی بر اصلاحات اجتماعی و سیاسی است، در زمینه

اصلاحات اقتصادی دستاورد چشمگیری به دست نیامده است. بیش از هر چیز وی در صدد است تا جامعه مدنی ایران را تحکیم نماید، روابط ایران را با جهان خارج بهبود ببخشد و با فراهم سازی آزادی در نظام سیاسی، گستره انتخاب شخصی را برای تک تک ایرانیان افزایش بدهد. هدف اصلی او تحکیم روند دموکراتیزاسیون در ایران و امن ساختن مسیر جهت با ثبات ساختن یک نظام سیاسی است که بر اراده شهروندان اتکاء دارد. برنامه خاتمی برای تقویت حاکمیت قانون، پیش شرط اساسی برای برنامه اصلاحات است که رشد پایدار را در استانداردهای زندگی ایجاد خواهد کرد. قابل انکار نیست که فشار برای اصلاحات اقتصادی و سیاسی به گونه یکنواخت نیرومندتر می شود، و حکومت به خوبی آگاه است که نارضایتی جوانان همچنان رو به افزایش است.

با توجه به واقعیات تهدید آمیز خاورمیانه، و مشکلات خاص اخیر کشور ما، گذار سیاسی اسپانیا از دیکتاتوری به دموکراسی در چارچوب همان نظام سیاسی اما با تغییر شکل کامل نهادها، قوانین و رویه هایش در طی چند سال، با اجماع اکثریت قاطع جامعه و نیروهای سیاسی و اجتماعی، نمونه ای از یک تغییر و تحول مسالمت آمیز و تدریجی، اما شتابان در جهانی به شمار می رود که دموکراسی در آن یک دارایی نادر و آرزوی جهانی است. در نیمه دهه ۱۹۷۰، اسپانیا خود کشوری صنعتی و شهری و در پیوند با اقتصاد اروپایی بود که در آن ارزشهای دموکراتیک، سکولار شدن فرهنگ و آزاد سازی رسوم، ایدئولوژی و سازمان دهی اجتماعی، فرانکوئیسم را به گونه ای برگشت ناپذیر متروک ساخته بود. به موازاتی که دولت دچار تحول شد، زمینه ها برای تسریع روند نوسازی بقیه نهادها و جامعه در دهه ۱۹۸۰ پایه ریزی شد، این روند، با کمک همگرایی نهادهای اسپانیا با جامعه اروپا، به هم پیوستگی فراگیر اقتصاد اسپانیا با اقتصاد جهانی، پذیرش گسترده ارزشها، رویکردها و رفتارهای مشخصه جوامع صنعتی از سوی جوانان، صورت پذیرفت. روندی پیچیده که همزمان دموکراتیزاسیون سیاسی، نوسازی جامعه، ادغام در اروپا، تمایز منطقه ای و حفظ هویت فرهنگی کشور را شامل می شود، موازیک متحول اسپانیا را در آغاز این سده تشکیل می دهد. نیروی دموکراتیزاسیون در اسپانیا از حمایت بی قید و شرط سلطنت نیز سود

برده است. پادشاه خوان کارلوس، خردمندی و حساسیت خود را نسبت به برنامه دموکراتیزاسیون نشان داده است. حکومت، تنها امتیازاتی تدریجی و اغلب بسیار تردیدآمیز به مخالفان دموکرات اعطاء می کرد. عفو عمومی در چندین مرحله اعطاء شد، و قانونی سازی احزاب سیاسی و اتحادیه های کارگری پیشرفت اندکی پیدا کرد. آمادگی فرانکویستها جهت همکاری از این انتظار ناشی می شد که اصلاحات در عین تداوم که از سوی سوارزو مطرح شد، اساساً به نوعی از دموکراسی اقتدارگرا منجر می شود که با رویه های یک دموکراسی پارلمانی سازگاری ندارد.

تحولات در جهان بیرون از اسپانیا نیز عامل آمادگی برای دموکراتیک سازی فراتر از محدوده های دموکراسی اقتدارگرا بود. نظام فرانکو توانسته بود در دهه ۱۹۶۰، با بهبود استاندارد زندگی اکثریت مردم، به ثبات دست یابد، اما تورم و بیکاری از جمله مشکلات جدی رژیم به شمار می رفتند. گروههای اپوزیسیون غیرقانونی دوران فرانکو نیز نقش خود را در مسالمت آمیز ساختن گذار به دموکراسی ایفاء کردند. در این روند، مذاکره بهترین وسیله کسب نفوذ سیاسی را به نمایش گذارد و مورد پذیرش بیشتر بازیگران صحنه سیاسی اسپانیا قرار گرفت.

این تجربه دموکراتیزاسیون، بویژه از نظر وفاداری نیروهای مسلح به رژیم بسیار قابل ملاحظه است. از این لحاظ، اسپانیا رژیمی است که گذار را هرچند تحت فشار جامعه، آغاز کرد. جامعه اسپانیا در دهه ۱۹۷۰، درسهای جنگ داخلی را به عنوان عاملی مثبت در راستای کمک به این گذار فراگرفته بود. ما باید نتیجه بگیریم که تلاش برای دموکراتیزاسیون مشکلاتی را برای دولت چندملیتی و چند زبانی به موازات انجام فرایند گذار به همراه دارد. این مشکل در بسیاری از کشورهای خاورمیانه نیز به چشم می خورد.

الگوی اسپانیایی گذار چگونگی فروپاشی رژیم غیردموکراتیک و نهادهای آن و کسب مشروعیت دموکراتیک براساس انتخابات را برای روبرویی با مشکلات متعدد پیش روی جامعه نشان می دهد. نقش تعدیل کننده پادشاه و نقش سازنده اپوزیسیون بویژه آدولفو سوارزو، نخست وزیر، و نخبگان سیاسی به گذار دموکراتیک یاری رساند. سوارزو، آزادسازی را

به دموکراتیزاسیون پیوند زد و در جهت تحکیم حضور مردم در تصمیم‌گیری سیاسی به تلاش پرداخت.

گذار دموکراتیک اسپانیا با مرگ فرانکو در نوامبر ۱۹۷۵، آغاز شد و با تثبیت اصل پاسخگویی حکومت به پارلمان در نوامبر ۱۹۷۷ و تصویب قانون اساسی دموکراتیک براساس همه‌پرسی دسامبر ۱۹۷۸، تکمیل شد. روند دموکراتیزاسیون در اسپانیا درسهای سودمندی برای همه کشورهای خاورمیانه بویژه کشور ما به همراه دارد. در اسپانیا، فشار شدید اجتماعی و سیاسی برای تحول وجود داشت که رژیم نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد. اهمیت نقش سازمان‌دهی مدنی و رهبر یک جامعه سیاسی را از این لحاظ باید مورد توجه قرار داد. در چارچوب بالا گرفتن فشار اجتماعی و انتظارات برای تحول، رژیم، نقشی کلیدی را در همه مراحل گذار ایفاء کرد. ما می‌توانیم اسپانیا را نمونه‌ای از «گذار مذاکره‌شده» بنامیم که درسهای بسیاری برای ما در روند دموکراتیزاسیون در خاورمیانه، به رغم برداشت از نتایج اصلاحات در خصوص تجربه اصلاحات اتحاد شوروی به همراه دارد. اسپانیا گذار را با شرایطی بسیار مطلوب آغاز کرد، در حالی که اتحاد شوروی آن را در وضعیتی پیچیده آغاز کرده بود. اتحاد شوروی همه منابع شکل‌گیری جامعه مدنی را نابود کرده و وضعیت عملکرد اقتصادی نیز بسیار آسیب‌دیده بود. اسپانیایی‌ها قادر بودند از میراث جنگ داخلی بهره‌برداری کنند.

با این حال فضای سیاسی بین‌المللی دهه ۱۹۷۰، بی‌گمان برای دموکراتیزاسیون در قیاس با وضعیت اتحاد شوروی مطلوب‌تر بود. اسپانیا برای غرب از اهمیت ژئواستراتژیک قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. زیرا در تسهیل انتقال نفت به کشورهای اروپایی نقش دارد. با این حال اسپانیای دموکراتیک نهایتاً مختار بود که به ناتو و بازار مشترک اروپا بپیوندد. رهبران کشورهای اروپای غربی تلاش می‌کردند تا روابط خوبی با حکومت اسپانیا و گروههای اپوزیسیون برقرار سازند و جاذبه دموکراسی پارلمانی را بدان گونه که در دولتهای عضو جامعه اروپا اعمال می‌شد، به خاطر انواع گوناگون تعاملات مردم تقویت کردند. در طی گذار به دموکراسی، آنان از نتایج سازنده ادغام در جامعه اروپا و آثار آن بر جامعه اسپانیا حمایت کردند.

با نگاهی گذرا به تجربه دموکراتیزاسیون اسپانیا، می‌توانیم نتیجه بگیریم که نقش دولت در این خصوص بسیار مهم است. همه دولت‌های خاورمیانه در سطوح مختلف با بحران مشروعیت روبرو هستند یا با آن روبرو خواهند شد. البته، نخبگان بخشی از ساختار قدرت هستند و می‌توانند نقشی بسیار تعیین‌کننده در این راه ایفاء کنند. با این حال، توجه به ضرورت‌های روند تحول و شکیبایی بسیار حایز اهمیت است.

دکتر ظریف: دکتر کولایی، از شما بسیار سپاسگزارم که سخنان روشنگری را درباره چالش‌ها و مشکلات و نیز فرصتهایی که در خاورمیانه وجود دارد و اینکه چگونه تجربه اسپانیا می‌تواند نظراتی را برای خاورمیانه فراهم آورد، ارائه کردید. هم‌اکنون از دکتر چارلز پاول می‌خواهم که مطالب خود را درباره گذار اسپانیا به دموکراسی از جنبه نظری ارائه کند.

دکتر چارلز پاول: گذار به دموکراسی در اسپانیا از دیدگاه نظری

جناب آقای سفیر اسپانیا از شما سپاسگزارم. همچنین مایلیم از مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه و سفارت اسپانیا در تهران به خاطر دعوت صمیمانه‌شان قدردانی کنم. بودن در اینجا در کنار شما موجب افتخار و خرسندی است.

من و همکارانم تلاش کرده‌ایم تا به نوعی تقسیم کار دست پیدا کنیم که امیدوارم سودمند باشد. آنان از من خواستند و من مشتاقانه پذیرفتم که پیش زمینه‌ای در خصوص چارچوبی که در آن گذار به دموکراسی در اسپانیا پس از مرگ فرانکو در ۱۹۷۵ صورت گرفت، ارائه کنم. بگذارید پیش از این بگویم یکی از دلایلی که من گذار اسپانیا را جالب توجه می‌یابم اثراتی است که این گذار بر ادبیات علوم سیاسی به طور کلی داشته است. خیلی خلاصه، من تصور می‌کنم می‌توان گفت در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بیشتر ادبیات مربوط به دموکراسی اساساً با ابعاد فرهنگی سر و کار داشت که برخی از آنها بیان شده است. برای نمونه رهیافت آلموند و وریا در خصوص فرهنگ مدنی به خاطر می‌آید. این نوع از مطالعات به چگونگی تقویت دموکراسی می‌پرداخت و به چارچوبی نگاه می‌کرد که در آن

دموکراسی شکوفا می‌شد. پس از آن در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، دومین مکتب فکری پدید آمد که بسیار تأثیرگذار بود و اساساً به آن چارچوب اجتماعی و اقتصادی نگاه می‌کرد که از ظهور دموکراسی حمایت می‌کند. برای نمونه بویژه کتاب مشهور سیمور مارتین لیپست دربارهٔ پیش شرطهای اجتماعی دموکراسی مورد نظر است. گذار اسپانیا که در ۱۹۷۵ صورت گرفت اثری مهم بر این مباحثه دانشگاهی برجای گذاشت. به گونه‌ای که می‌توان ادعا کرد این گذار به ظهور یک مکتب فکری جدید منجر شد که امروزه معمولاً آن را گذارشناسی می‌نامیم. هرچند ما به کاری سکولار اشتغال داریم، برای خود انجیلی داریم. تصور من بر این است که امروز انجیل گذارشناسان کتابی نوشتهٔ خوان لیند، جامعه‌شناس اسپانیایی مقیم آمریکا، می‌باشد که مشکلات گذار و تحکیم دموکراتیک نام دارد. هرچند که این کتاب انجیل ماست، گهگاه آن را مورد انتقاد نیز قرار می‌دهیم و برخی از اظهاراتی که امروز بیان خواهیم کرد به طور ضمنی انتقادی بر مطالب لیند خواهد بود.

اجازه بدهید به طور گذرا از جنگ داخلی اسپانیا که از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ انجام گرفت و یک کشمکش جناحی خون‌بار بود، آغاز کنم. این جنگ داخلی راه را برای ۴۰ سال دیکتاتوری اقتدارگرا و جناح راستی فرانکو هموار کرد. هرچند هم‌اکنون، من چندان علاقه‌ای به رهیافتهای کارکردگرا و دترمینیستی نسبت به روابط میان تحول اجتماعی و اقتصادی و تحول سیاسی ندارم، مایلم به طور خلاصه طرحی کلی از برخی تحولاتی که در اسپانیا تحت رژیم فرانکو صورت گرفت، آرایه کنم، زیرا با بحث دموکراتیزاسیون بسیار در ارتباط هستند. تسلسل در گذار تقریباً به همین صورت انجام می‌شود. از ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۹، اسپانیا از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دچار رکود بود. اسپانیا از اجتماع بین‌المللی نیز منزوی بود. در دههٔ ۱۹۵۰، اسپانیا از استاندارد زندگی‌ای برخوردار بود که پایین‌تر از سطح دههٔ ۱۹۳۰ قرار داشت، یعنی پایین‌تر از زمان جنگ داخلی. جامعه نیز کاملاً ذره‌گونه شده بود. در دههٔ ۱۹۵۰، در نتیجه تحولی بسیار ریشه‌ای در سیاستهای اقتصادی، همهٔ اینها دستخوش دگرگونی شدند. در اواخر دههٔ ۱۹۵۰، رژیم مجبور شد اقتصاد را نوسازی و آزادسازی کند، و اساساً گشایشی را نسبت به اقتصادهای اروپایی و نظام سرمایه‌داری

بین‌المللی به‌طور کلی پدید آورد. این امر به نوبه خود نه تنها به رشد چشمگیر اقتصادی، تقریباً ۷ درصد رشد تولید ناخالص داخلی میان ۱۹۵۹ و ۱۹۷۳، منجر شد که بالاترین درصد رشد در جهان به جز ژاپن بود، بلکه این نقطه‌ای برای یک تحول بسیار ریشه‌ای و ماندگار اجتماعی گردید. به‌طور خلاصه، زوال اساسی اشرافیت زمین‌دار صورت گرفت. همچنین توسعه چشمگیر طبقه بزرگ کارگر صنعتی شهری به وقوع پیوست که در واقع برای نخستین بار در تاریخ مدرن اسپانیا بود.

این تحولات به پیدایش یک طبقه شهری جدید منجر شد که بیشتر آنها با یک بخش خدمات کاملاً نوین در پیوند، و با بازار جهانی بسیار مرتبط بودند. از یک لحاظ، می‌توان ادعا کرد که رژیم فرانکو به نوعی دام‌نوسازی گرفتار شد. این امر به اصلاحات اقتصادی دامن زد که پیامدهای پیش‌بینی‌ناپذیر اجتماعی داشتند و نهایتاً نیز در اثر آن، پیامدهای بسیار مهم سیاسی به بار آمد. این همان چیزی است که ما الگوی مشخصاً کارکردگرا می‌نامیم. به سخن دیگر، تحول اقتصادی به تحول اجتماعی و تحول اجتماعی به یک فرهنگ جدید سیاسی، یعنی اساساً به یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک می‌انجامد. هم‌اکنون این امر مطلوب به نظر می‌رسد. این امر تا هرجا که پیش می‌رود، مطلوب است، اما مشکل این است که همه این عوامل واقعاً عوامل توانمندساز هستند و چیز زیادی درباره پویایی خود تحولات به ما نمی‌گویند. به همین خاطر است که فکر می‌کنم نگرستن به دو بعد دیگر اهمیت دارد. یکی رابطه میان رژیم و جامعه است، و باز بحث این است که جامعه‌ای که پیشتر در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ به شدت ذره‌گونه شده بود، به گونه‌ای فزاینده، ساختارمند گشت. به سخن دیگر، در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ شاهد آن چیزی بودیم که برخی آن را ظهور دوباره جامعه مدنی نامیده‌اند. جنبش دانشجویی که پیدا شد آن قدر نیرومند بود که رژیم را وادار ساخت تا اتحادیه دانشجویی رسمی خودش را تعطیل کند. جنبش کارگری سازمانهای جدید کارگری را ایجاد کرد، که برخی از آنها نیمه قانونی و برخی غیرقانونی بودند و از درجه آزادی بیان بیشتری برخوردار بودند که به فعالیت‌های افزون‌تر فرهنگی و فکری منجر شد. همچنین برخی اقداماتی که در زیر چتر حمایتی کلیسای کاتولیک صورت گرفت نیز جالب توجه است،

کلیسا انگاره تحول بلندمدت را مورد پذیرش قرار داده بود. جامعه مدنی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، رژیم را در جبهه های متعدد به چالش فرا خواند. به تصور من یک قاعده تجربی در اینجا وجود دارد؛ هر چه جامعه ای بیشتر ذره گونه گردد، کمتر قادر است یک اپوزیسیون سازمان یافته را پدید آورد که قادر به مشارکت در گذار باشد. همچنین اجازه بدهید اندکی نیز درباره ماهیت خود رژیم فرانکو و شیوه ای که این رژیم بعداً دموکراتیزاسیون را آغاز کرد، سخن بگویم. در واقع این حوزه ای است که مکتب گذارشناسی دقیقاً بیشترین سودمندی را در آنجا دارد. لستر استغن چهار نوع دسته بندی را مطرح می سازد که عبارتند از اقتدار گرا، توتالیتر، پساتوتالیتر یا کل گرا.

رژیم فرانکو در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بویژه براساس قوانینش رژیمی اقتدارگرا به شمار می رفت. گفته می شود که رژیم توتالیتر دارای این ماهیت، از چهار مشخصه برخوردار است. نخست کثرت گرایی محدود است. این بدین معنی است که نخبگان اقتدارگرا در عمل ائتلافی گسترده هستند که منعکس کننده منشأهای موجود در جنگ داخلی است. در مورد اسپانیا این نخبگان ائتلافی واپس گرا بودند که از سلطنت طلبان، کاتولیکها، نظامیان و غیره تشکیل می شدند. به سخن دیگر، نخبگان در آنجا مبنایی کلی و گسترده دارند. دوم، نبود یک ایدئولوژی آشکارا تعریف شده یا بیان شده است. به سخن دیگر، رژیم فرانکو واقعاً هیچ جاه طلبی بزرگی برای قالب دادن به جامعه به طور دائمی، بویژه در دهه ۱۹۶۰، نداشت.

سوم، یک مشخصه دیگر اقتدارگرایی، نبود بسیج شدید یا گسترده از سوی رژیم است. تنها در زمان بحران بسیار حاد و شدید رژیم فرانکو حامیان خود را بسیج می کرد. این نشانگر چیزی دیگر است که برای گذار مهم است، یعنی نبود یک حزب یگانه برجسته. نویسنده ای رژیم فرانکو را در واقع دولت بدون حزب توصیف کرده است. پس می بینید که به هر حال ژنرال فرانکو هم چیزی را ابداع کرد. شاید چهارمین مشخصه، این انگاره باشد که دیکتاتوری در یک رژیم اقتدارگرا در چارچوب آیین هایی که رسماً بد مشخص شده است، اما عملاً پیش بینی پذیر می باشد، عمل می کند. علاوه بر این، بعداً به برخی از این مشخصه ها باز

خواهم گشت. پرسش کلیدی هنگام تلاش برای مشخص ساختن رژیم اقتدارگرا این است که آیا آن رژیم نظامی است یا غیرنظامی. در عمل، همانطور که همه می دانیم، حتی رژیمهای نظامی کاملاً نظامی نیستند. آنان گرایش دارند تا از میزانی از حمایت غیرنظامی برخوردار شوند. مدعای من این است که رژیم فرانکو آمیزه ای از هر دو عنصر بود و اینکه با گذشت زمان هرچه بیشتر غیرنظامی شد. نتیجه این است که در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، نیروهای مسلح به عنوان یک نهاد قدرت را در دست نداشتند. آنان قدرت را در دست نداشتند بلکه نفوذی را اعمال می کردند که عناصر غیرنظامی رژیم مسلماً نمی توانستند آن را نادیده بگیرند. این امر به این دلیل اهمیت دارد که احتمال اینکه رهبری غیرنظامی گذار را آغاز کند، بیشتر است. چرا؟ به سه دلیل، نخست بدین خاطر که آنان بیشتر متمایل و قادر به مذاکره با اپوزیسیون و نظامیان هستند. دوم بدین دلیل که آنان پیوندهای نزدیکی با جامعه دارند و با خواسته مردمی هماهنگ تر هستند. سوم، که بسیار حایز اهمیت است، بدین دلیل که بیشتر احتمال دارد آنان خودشان را به عنوان برندگان سیاسی تلقی کنند، اساساً به این خاطر که می توانند به وسیله صندوق رأی به قدرت برسند. آنان فکر می کنند که مطمئناً نماینده مردم هستند. هم اکنون یک دیکتاتوری شخصی همانند رژیم فرانکو به طور نسبی با دو مشکل روبرو است که من اولی را معضل نهادینه سازی و دومی را معضل جانشینی می نامم. منظور من از اینها چیست؟ تا آنجا که به معضل نهادینه سازی مربوط می شود، مشکل اصلی یک دیکتاتور شخصی این است که چگونه دسترسی به قدرت را در میان گروههای رقیب در درون ائتلاف اقتدارگرا تنظیم کند. اگر این کار از راه یک ساز و کار بسیار نهادینه صورت بپذیرد، دیکتاتور نفوذ خود را از دست می دهد. او دیگر نمی تواند داور نهایی باشد. او دیگر نمی تواند حرف آخر را در روند سیاسی بزند. بنابراین بیشتر دیکتاتورها قواعد غیررسمی را ترجیح می دهند تا به تعیین چگونگی دسترسی گروههای رقیب به قدرت پردازند. با این حال، در همان زمان نهادینگی ناچیزی وجود دارد و هیچ مجرای برای مخالفت داخلی به چشم نمی خورد، بنابراین حکومتهای در حال رفتن گرایش دارند که نهایتاً احساس بیزاری پیدا کنند و علیه رهبری رژیم موضع گیری کنند که این خود به جناح گرایی و تفرقه می انجامد.

فرانکو این مشکل را چگونه حل کرد؟ حقیقت این است که او این کار را انجام نداد. او تلاش کرد تا آن را از راه ابهام حل و فصل کند. او درباره نقش تک حزب موجود در نظام دچار ابهام بود، به گونه ای که سرانجام حزب اهمیتش را از دست داد. او در خصوص آنچه که پس از مرگش روی خواهد داد، نیز دچار ابهام بود، اینکه آیا اسپانیا به جمهوری تبدیل خواهد شد یا احتمالاً به یک نیابت سلطنت و یا شاید نظام پادشاهی. اما مسئله مهم از نظر مسئله گذار این است که به خاطر این ابهام، فرانکو یک نمای ظاهری قانون اساسی را ایجاد کرد. به سخن دیگر، هیچ گونه نهادگرایی راستین وجود نداشت، زیرا آن را تا پس از مرگ خویش به تأخیر انداخته بود، اما یک قانون اساسی وجود داشت. در واقع قواعد مشخص بازی وجود داشت که عملکرد نهادهای سیاسی را تنظیم می کرد. این امر بویژه برای اصلاح طلبان رژیم مهم بود. نسبت به نهادهای سازی آن قدر بی میل بود که تا ۱۹۷۳ هیچ نخست وزیری را منصوب نکرد. تا آن هنگام، او هم رییس دولت و هم نخست وزیر بود. دوم معضل جانشینی است. کاملاً مسلم است که دیکتاتور، دیکتاتور شخصی، و حاکم اقتدار طلب به طور کلی تصمیمات مربوط به جانشینی را به تأخیر خواهد انداخت تا از مخالفت داخلی خودداری ورزد، زیرا تصمیم مربوط به جانشینی بی گمان برخی را خشنود و برخی را رنجیده خواهد ساخت. اما مطمئناً تردید و عدم قطعیت ایجاد می کند. فرانکو تا ژولای ۱۹۶۹ به اندازه کافی از منصب خویش مطمئن بود تا اینکه در برابر آن مقاومت کند، اما سرانجام پس از جستجوی بسیار پذیرفت تا خوان کارلوس را به عنوان پادشاه و جانشین خودش پس از مرگ منصوب کند، که اساساً به منظور رفع تردیدها و روشن کردن آینده اسپانیا بود.

اساساً از سال ۱۹۶۹ بود که عناصر اصلاح طلب در درون رژیم اقتدارگرا کم کم قوت گرفتند. این امر تا حدی پدیده ای نسلی به شمار می رفت. این افراد درون رژیم فرانکو، یعنی اصلاح طلبانی که هم سن و سال شاهزاده خوان کارلوس بودند می پنداشتند که او قادر نیست تا خود را به عنوان پادشاهی اقتدار طلب پس از مرگ فرانکو تثبیت کند و بنابراین او را رهبر بالقوه نوعی ابتکار اصلاح طلبی در آینده تلقی می کردند. علاوه بر این، آنان احساس می کردند که احتمال ندارد که خوان کارلوس بتواند به عنوان پادشاهی اقتدار طلب

در چارچوب بین‌المللی و داخلی خصمانه، باقی‌ماند. اما این نکته بسیار مهم است. از ۱۹۶۹ تا مرگ فرانکو در ۱۹۷۵، عناصر اصلاح طلب در درون ائتلاف اقتدارگرا از فرصت استفاده کردند تا خود را برای چارچوب پس از فرانکو مهیا سازند. از این رو، ما شاهد شکاف فزاینده میان تندروها و میانه‌روها در درون ائتلاف اقتدارگرا هستیم. من به خاطر بحث موضوع را بیش از حد ساده می‌کنم، این دو جناح، اساساً بر سر یک موضوع دچار اختلاف بودند و آن چگونگی پاسخ دادن به درخواست رو به رشد دگرگونی سیاسی بود که از پایین از جامعه مدنی سر بر می‌آورد. به طور سنتی، دو واکنش به درخواست رو به رشد از پایین وجود دارد. یا شخص می‌تواند سرکوب را اعمال کند یا اینکه به آزادسازی بپردازد. این نکته اساساً همان هسته مشاجره میان اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران را تشکیل می‌داد. اما نکته‌ای که مایلیم در اینجا مطرح سازم، این است که در نتیجه این کشمکش داخلی در ائتلاف رژیم در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، رژیم فرانکو دیگر یکپارچه نبود و به شدت تجزیه شده بود. قضیه اصلی که مایلیم در اینجا مطرح سازم این است که هر چه رژیم اقتدارگرا بیشتر تجزیه شود، اپوزیسیون برخاسته از جامعه مدنی نیرومندتر و چشم‌انداز گذار دموکراتیک بهتر می‌شود. نخست به این دلیل که هر چه ساز و کارهای وحدت رژیم ضعیف‌تر شود، فشار از سوی جامعه مدنی قوی‌تر می‌شود، و رژیم کمتر قادر به بی‌گزند ماندن از ناکامی‌ها در عملکرد خود می‌گردد، برای نمونه ناکامی عملکرد از اواخر سال ۱۹۷۴ به خاطر بحران نفتی و بحران اقتصادی که پس از آن روی داد. دوم هر چه جامعه مدنی نیرومندتر شود، احتمال اینکه اپوزیسیون دموکراتیک سازمان یافته‌تری پدید آید، بیشتر می‌شود.

سوم، هر چه ساز و کار وحدت رژیم ضعیف‌تر شود، فشار جامعه مدنی قوی‌تر می‌گردد و احتمال اینکه بخشی از ائتلاف اقتدارگرا، یعنی اصلاح‌طلبان قادر خواهند شد تا با بخشی از اپوزیسیون به توافق دست بیابند، بیشتر می‌شود. همه اینها پیامدهای شگرفی برای آنچه که گذار شناسان راه رژیم می‌خوانند دارد، یعنی راه به دموکراسی که در هر مورد دنبال می‌شود. دیگر اینکه قضیه کلیدی در اینجا این است که اگر نیروهای جامعه مدنی و اپوزیسیون دموکراتیک از رژیم اقتدار طلب نیرومندتر باشند، گذاری به وسیله جایگزینی یا

یک استخراج گذار صورت خواهد گرفت. به سخن دیگر، یا رژیم سرنگون و تعویض خواهد شد، یا اینکه عقب نشینی خواهد کرد. اما اگر ظرفیت رژیم اقتدارگرا که در کنترل اصلاح طلبان است، همچنان بالا یعنی بالاتر از توان جامعه مدنی و اپوزیسیون دموکراتیک باشد، گذار به وسیله معامله صورت خواهد گرفت. این واقعاً ماهیت الگوی اسپانیا است که هم اکنون مایلم به طور مفصل به آن نگاه کنم. گذارشناسان واژه خاصی را برای الگوی اسپانیا ابداع کرده اند که گذار به وسیله معامله می باشد. همچنین آن را به عنوان گذار به وسیله مذاکره یا گذار بر اساس پیمان نیز می شناسند که پیشتر ذکر شد. اساساً این گذار قطعاً به هنگامی که نخبگان صاحب قدرت در درون رژیم اقتدارگرا رهبری ایجاد دموکراسی را بر عهده می گیرند، صورت خواهد گرفت. شیلی در ۱۹۷۹ و برزیل در ۱۹۸۸-۱۹۸۵ نیز نمونه های آن به شمار می روند. به عبارت دیگر، پیش شرط این نوع راه به دموکراسی این است که دست کم در ابتدا حکومت اقتدارگرا همچنان نیرومندتر از اپوزیسیون دموکراتیک است. کلید موفقیت گذار به وسیله معامله دقیقاً ماهیت تفاهمی است که میان اصلاح طلبان رژیم در درون ائتلاف اقتدار طلب و اپوزیسیون میانه رو در درون جامعه مدنی، ظاهر می شود. ویژگی آن تفاهم، ویژگی مسیر گذار را تعیین می کند.

گذارشناسان مراحل و زمانهای مختلفی را مشخص ساخته اند که این گذار به وسیله معامله را تشکیل می دهند و من می گویم که این مراحل نظری را بر الگوی اسپانیا و تجربه اسپانیا به کار بندم. نخستین مرحله متضمن ظهور نخبگان اصلاح طلب در درون رژیم اقتدارگرا می باشد. همانطور که بحث کردم این امر در اسپانیا از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۶ انجام گرفت. چرا؟ به چندین دلیل، نخست به خاطر اینکه کار جانشینی به زودی صورت می پذیرفت. لازم نبود شخص نابغه باشد تا بداند که فرانکو به زودی خواهد مرد. فرانکو یک بمب ساعتی زنده برای رژیم فرانکو بود، او می توانست بر روی تخت بمیرد که همین نیز اتفاق افتاد. اما پس از آن چه؟ بنابراین، این مسئله به اصلاح طلبان دلگرمی بخشید تا به بحثی بسیار جالب مشغول شوند که چگونه قادرند از نهادها و قانون اساسی نظام فرانکوویستی برای ایجاد دموکراسی استفاده کنند. به سخن دیگر، چگونه می شد از نمای

ظاهری قانون اساسی که پیشتر ذکر شد، استفاده کرد. همچنین اصلاح طلبان در شگفت بودند که چگونه فردی می‌تواند در اروپای اواخر سده بیستم به یک نظام سلطنتی مشروعیت بخشد. پاسخ این بود که تنها یک نظام سلطنتی دموکراسی پارلمانی می‌توانست پایدار بماند. سوم، عوامل بین‌المللی مطرح بودند. اصلاح طلبان می‌دانستند که جز در صورتی که اسپانیا به دموکراسی تبدیل شود، هیچ‌گاه قادر به پیوستن به جامعه اروپا نخواهند بود و بنابراین توسعه اقتصادی بلندمدت آن در معرض تهدید قرار خواهد گرفت. علاوه بر این، و این بسیار حائز اهمیت است و من مایل نیستم بر آن کمتر از حد لازم تأکید کنم که، اصلاح طلبان به گونه‌ای فزاینده از درخواست رو به رشد از پایین که از نهادهای جامعه مدنی انتظارش می‌رفت، آگاهی پیدا می‌کردند.

برای نمونه، از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶ بیش از کل تاریخ رژیم فرانکو، اعتصاب روی داد. دوم حزب اپوزسیون دموکراتیک و اتحادیه‌های کارگری دموکراتیک به صورت نهادهای پویای سازمان یافته از جامعه مدنی سر بر آوردند. سوم، شواهد فزاینده‌ای از درخواستها برای خودمختاری منطقه‌ای در مناطق همچون استانهای کاتالونیا و باسک وجود داشت. اصلاح طلبان اگر چنین فشاری از پایین وجود نمی‌داشت، هیچ‌گاه اصلاح طلب نمی‌شدند. این یک تصمیم اختیاری خود سرانه نیست. این واکنشی به یک چالش جدی در خصوص تداوم رژیم اقتدارگرا است. مرحله دوم مرحله‌ای است که در آن این دیدگاهها در درون نظام اقتدارگرا قدرت پیدا کردند. تا آن هنگام، آنان بخشی از ائتلاف اقتدارگرا بودند، و به تدریج پس از اعلام شاه خوان کارلوس در ۱۹۷۹، کم‌کم مناصب اصلی قدرت را در رژیم در دست گرفتند. در مرحله سوم، کشمکش جالبی میان اصلاح طلبان و محافظه کاران در خود رژیم اقتدار طلب به چشم می‌خورد. آنچه که اغلب در این مرحله سوم روی می‌دهد این است که برخی بخشهای رژیم به آزادسازی محدود دست خواهند زد. واکنش آنها به این فشار از پایین شکلی غیرصادقانه از اصلاحات سیاسی است. این یک آزادسازی محدود است که در مورد اسپانیا در سال ۱۹۷۶ تا شش ماه به رهبری نخست وزیر وقت، آریوس لاوارلو، دوام آورد؛ لاوارلو واپسین نخست وزیر رژیم فرانکو بود. اما این تلاش در جهت اصلاحات محدود، که کل

اپوزسیون دموکراتیک را در بر نمی گرفت، از سوی نیروهای جامعه مدنی، اجتماع بین المللی و در واقع از سوی خود اصلاح طلبان رژیم رد شد. از این رو، مرحله سوم برخورد مستقیم میان تندروها و میانه روها را در بر می گیرد. به هر حال، این نیز به سود میانه روها حل شد که این امر در نتیجه تصمیم پادشاه در ژوئای ۱۹۷۶ برای اخراج نخست وزیر بی میل و انتصاب آدولفو سوآرز به عنوان شخص دست راست خود بود. بنابراین ژوئای ۱۹۷۶ یک نقطه عطف به شمار می رفت؛ مرحله ای که پس از آن اصلاح طلبان دست بالا را داشتند. نکته ای که در اینجا مطرح می سازم این است که کارلوس از اصلاح طلبان و نه از عناصر محافظه کارتر جانبداری کرد تا به حفظ تاج و تخت خود بپردازد. در غیر این صورت، مسلماً سلطنت نهایتاً ماندگاری خود را از دست می داد.

مرحله چهارم مرحله ای است که در آن میانه روها علیه تندروها دست به اقدام زدند. البته، آنان مجبور بودند این کار را با مهارت انجام دهند تا از عقب گرد و اکنش منفی جلوگیری کنند. در مورد اسپانیا تندروها به نیروهای مسلح دسترسی داشتند. از این رو تندروها می توانستند از نیروهای مسلح بخواهند تا در این فرایند مداخله کنند و به آن پایان ببخشند. بنابراین مسئله اهمیت برجسته ای داشت. این دقیقاً حوزه ای است که شاید نقش پادشاه بسیار حیاتی بود. یک دانشمند سیاسی ایتالیایی، حوزپه دو پالما، انگاره «مشروعیت یابی واپس گرا» را مطرح ساخته است که همان کاری است که پادشاه در این دوران انجام داد. منظور او از این انگاره چیست؟ اساساً به چشم فرانکوئیستها یا واپس گرایان، یعنی افراد بی تمایل یا درک کننده آینده کشور، پادشاه مجبور بود به روندی از مشروعیت بخشی واپسگرا برای دموکراسی دست بزنند. به سخن دیگر، در چشم آنان، او باید اثبات می کرد که دموکراسی بدون گسستی ریشه ای از گذشته فرانکوئیستی بروز خواهد یافت. فرایند اصلاحات اجباراً با حفظ وضع موجود قانونی، نهادی یا قانون اساسی فرانکوئیستی انجام خواهد شد. از همه چیز گذشته گسستی بر خلاف قانون اساسی از گذشته صورت نخواهد گرفت. زیرا این کار خود پادشاه را از تنها منبع مشروعیت یا پیش یعنی رژیم فرانکو و قانون اساسی فرانکو، محروم خواهد ساخت. به عبارت دیگر، پادشاه نمی توانست علیه

خودش به کودتا دست بزند، زیرا این کار دیگران را از تعهد اطاعت کردن از او در چارچوب رژیم‌ها می‌ساخت. این همان چیزی است که از مشروعیت یابی واپس‌گرا در می‌یابیم. این فرایند مشروعیت‌یابی واپس‌گرا که بخشی بسیار جالب از فرایند گذار اسپانیا است. در نوامبر ۱۹۷۶ با تصویب قانون اصلاحات سیاسی به اوج خود رسید. این قانون بسیار ساده است و راه را برای انتخاب پارلمانی دموکراتیک هموار ساخت. اما شگفت‌آور این است که این قانون از سوی پارلمان فرانکویست تصویب شد، پارلمانی که بیشتر اعضای آن می‌دانستند که با رأی دادن به سود این قانون، هیچ‌گاه به سیاست باز نخواهند گشت و از فرایند سیاسی محروم خواهند شد. در همان حال برخی از اعضاء می‌دانستند که اگر به سود این قانون رأی بدهند، حقشان برای رقابت در انتخابات در آینده، محترم شمرده خواهد شد. در واقع، ما همچنین معتقدیم که میزان خاصی از مانور دادن و معامله کردن در پشت درهای بسته صورت گرفت. به برخی از این افراد که به سود این قانون رأی دادند، احتمالاً قول حمایت حکومت از آنها در آینده برای بازگشت به همان پارلمان از راه ابزارهای دموکراتیک داده شد. اما نکته قابل توجه این است که این فرایندی بسیار ماهرانه و پیچیده بود، که همانطور که اشاره شد در قانون اصلاحات سیاسی و همه‌پرسی دسامبر ۱۹۷۶ که این اصلاحات را به تصویب رساند، به اوج خود رسید. به سخن دیگر، اصلاح‌طلبان پیش از هر چیز اصلاحات را به درون پارلمان بردند و سپس آن را با همه‌پرسی به تأیید رساندند، همین امر به آنان در مذاکره با اپوزیسیون دست‌بالا را بخشید. این همان کاری است که در ششمین مرحله صورت گرفت: مذاکرات میان میانه‌روها در درون رژیم اقتدارگرا و میانه‌روها در درون اپوزیسیون.

در سراسر ادبیات مربوط به گذار در اسپانیا پیمان نقشی محوری دارد. اما مذاکرات پیمان بر سر چه چیز؟ اساساً درباره شرایط مشارکت در نخستین انتخابات، ماهیت قانون انتخابات، بخشش برای زندانیان سیاسی، قانونی‌سازی احزاب و اتحادیه‌ها، دسترسی داشتن به رسانه‌های دولتی، استقلال دستگاه دولتی موجود و غیره. در واقع این کار راه را برای نخستین انتخابات دموکراتیک که از دهه ۱۹۳۰ در اسپانیا برگزار می‌شد، هموار ساخت، این انتخابات در پانزدهم ژوئن ۱۹۷۷ برگزار شد. اجازه بدهید بار دیگر

بر نقش پادشاه نیز در این روند تأکید کنم. بر طبق نظر جوزپه دوپالما، یک روند مشروعیت‌یابی پیشرو نیز وجود دارد که مشروعیت بخشی آینده‌نگر به سلطنت است. این به چه معناست؟ در عمل پادشاه به اصلاحات دموکراتیک دست زد تا سلطنت را در چشم اپوزیسیون دموکراتیک مشروعیت بخشد. این کار براساس این درک صورت می‌گرفت که سلطنت تا آنجا برای اپوزیسیون دموکراتیک و نیروهای جامعه مدنی به طور کلی پذیرفتنی خواهد بود که به صورت مانعی در برابر دموکراتیزاسیون عمل نکند و بدین ترتیب سلطنت به «موتور اصلی دگرگونی» بدل شد و این عبارت در اسپانیای دهه ۱۹۷۰ به کار می‌رفت. اکنون ممکن است این پرسش پیش بیاید که چرا اپوزیسیون این معامله با کارگزاران پیشین رژیم فرانکو، و پادشاهی را که از سوی فرانکو به عنوان جانشین برگماشته شده بود، پذیرفت. پیش از همه، بدین خاطر که مصالحه‌ای میان مشارکت و میانه‌روی صورت پذیرفت. به سخن دیگر از نیروهای اپوزیسیون برای پیوستن به این فرایند دعوت به عمل آمد و در انجام این کار آنان تضمین کردند که سطح بسیار حاد بسیج که به خاطر این شورش‌گری جامعه مدنی صورت گرفته بود، کاهش پیدا خواهد کرد. دوم به خاطر ترس متقابل از خشونت و قطبی شدن بود. این نکته‌ای برجسته است که شاید گاهی اوقات بدفهمیده می‌شود. گذار اسپانیا اغلب صلح‌آمیز توصیف می‌شود که در واقع از بسیاری جهات این چنین بود. اما از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۰، ۴۶۰ نفر در نتیجه خشونت سیاسی در اسپانیا کشته شدند. مسلماً، بیشتر آنها به دست سازمان‌جدایی طلب تروریست باسک (اتا) کشته شدند. اما ۶۳ نفر نیز در اعتصابات و برخوردهای تظاهرکنندگان با پلیس و نیروهای امنیتی به قتل رسیدند. بنابراین ترسی بسیار واقعی از خشونت وجود داشت که به قطبی شدن و نهایتاً به کشمکش داخلی مستمر منجر خواهد شد. سرانجام عامل دیگری که اثر تعدیل‌کننده داشت این بود که این گذار به گونه‌ای تناقض‌آمیز در چارچوب یک بحران شدید اقتصادی صورت گرفت که همانطور که گفته شد، ناشی از بحران نفتی ۱۹۷۴ بود. به عبارت دیگر، هر دو طرف در می‌یافتند که جز در صورتی که با یکدیگر کار کنند و به نوعی توافق سیاسی دست پیدا کنند، اقتصاد و پیروان همه شهروندان اسپانیا دچار مشکل خواهند بود. به طور کلی اعتقاد بر این است که انتخابات

دموکراسی را ایجاد نمی کند. اما بی گمان شرط حداقل تصویب یک قانون اساسی جدید دموکراتیک و در نتیجه آن عقد پیمان است که از ۱۹۷۶ برای چندین سال ادامه یافت. شاید نامدارترین نمونه عقد پیمان در گذار اسپانیا، پیمانهای مونت دوا در اکتبر ۱۹۷۷ بود. اینها بسیار جالب توجه هستند و در واقع دیگر کشورها نیز به این ابتکارات روی آورده اند. آرژانتینی ها هم اکنون در حال بحث بر سر آنها هستند، زیرا این پیمانها سه قابلیت را دارا هستند. آنها تلاش کردند تا سه مسئله متفاوت را رسیدگی کنند. نخست، بحران اقتصادی که پیشتر به آن اشاره کردم. نیاز به اصلاح دستگاه دولتی به ارث رسیده از رژیم اقتدارگرا و به طور کلی دموکراتیک کردن زندگی سیاسی، و سوم، که بسیار مهم است و اغلب فراموش می شود، بعد اجتماعی است. در پیمان مونت پلو قول انجام اصلاحات مالی بسیار جاه طلبانه ای وجود داشت که آثاری پایدار بر جامعه اسپانیا باقی می گذاشت. در عمل این پیمانها نشانگر تولد یک اجماع نوین اجتماعی و نیز سیاسی بر سر انگاره دموکراسی است.

البته، سرانجام پرنفوذترین پیمان خود قانون اساسی بود که براساس اجماع به دست آمده بود و در دسامبر ۱۹۷۸ در نتیجه یک همه پرسی دموکراتیک به تصویب رسید. این قانون اساسی پیمان بنیان گذار دموکراسی اسپانیا است. بنابراین در عمل می توان آن را سومین مرحله در این فرایند تلقی کرد. مایلم در اینجا این بحث را رها کنم تا همکارانم مرا به عدم وفاداری به تقسیم کاری که در آغاز جلسه اشاره کردم، متهم نسازند.

دکتر ظریف: دکتر پاول، از شما به خاطر سخنان روشنگرانه تان درباره ابعاد نظری و تاریخی گذار سپاسگزاری می کنم. اکنون به سراغ موضوعی دیگر می رویم که دموکراسی در عقلانیت اسلامی است و دکتر لاریجانی آن را رایج خواهند کرد.

دکتر لاریجانی: دموکراسی و عقلانیت اسلامی

پیش از هر چیز مایلم سپاس و افتخار خودم را از اینکه به این میزگرد دعوت شده ام ابراز بدارم و بویژه از آقای دکتر سریع القلم سپاسگزاری می کنم. من سریعاً به سراغ

بحث می‌روم. ما می‌خواهیم از تجربه اسپانیا درس بگیریم تا به سوی دموکراسی حرکت کنیم. همه توافق دارند که ما نمی‌توانیم تقلید کنیم، پس چگونه می‌توانیم از آن تجربه درس بیاموزیم. این موضوع اصلی است که مایلم به بحث بگذارم و چارچوبی نظری ارایه کنم تا به ما در آموختن از آن تجربه یاری برساند. علاوه بر این، آنچه که می‌گویم به دیگران کمک خواهد کرد تا تجربه ما را در حرکت از خودکامگی شاه به سوی جمهوری اسلامی درک کنند، زیرا تجربه ای است که ماهیتی کاملاً دموکراتیک دارد. از این رو، این سمینار دو هدف را دنبال می‌کند. من برای اینکه شفاف‌تر باشم خیلی سریع آنچه را که می‌خواهم بگویم در پنج قضیه فشرده ساخته، سپس هر یک را به نوبت توضیح خواهم داد. قضیه اول، دموکراسی روشی برای مدیریت زندگی اجتماعی مدنی ماست و به خودی خود یک هدف نیست. هنگامی که می‌گویم زندگی اجتماعی، منظورم آن چیزی است که نظام حکومتی، جامعه مدنی، و اموری همانند اینها نامیده می‌شوند. نظام حکومتی نامی حرفه ای برای آن اجتماعی است که کارگزاری جمعی را در بر می‌گیرد. بنابراین، چنین شیوه نگرستن به دموکراسی بسیار مهم است. دموکراسی یک آرمان نیست، بلکه یک روش است. تفاوت در این است که هنگامی که دموکراسی آرمان است، به خودی خود یک هدف به شمار می‌رود، اما هنگامی که یک روش است، باید نتایجی به بار بیاورد و به پرسشهایی پاسخ بدهد.

در یک مقاله بسیار قدیمی، این دو معنای دموکراسی را شرح دادم؛ که یکی با دموکراسی به صورت یک آرمان برخورد می‌کند و دیگری به صورت روش. بگذارید اقرار کنم که حتی برای آنانی که دموکراسی، در ادبیاتی که ارایه شد، آرمان است، هنگامی که به صورت عینی و جزیی دست کم به بسیاری از نقاط و نمونه‌ها روی آوریم، بازهم دموکراسی یک روش است. آرمانهای دیگری هم در پس پرده وجود دارند که نیازمند مطرح و شفاف شدن هستند. «جان رالز» در باره دموکراسی می‌گوید: «دموکراسی تنها یک فرایند انتخابات نیست، بلکه چیزهای بسیار بیشتری وجود دارد که باید درباره آزادیهای مدنی، حقوق مدنی و شیوه‌ای که مزایا و مسئولیتهای زندگی با یکدیگر، توزیع می‌شوند، گفته شود.»

قضیه دوم، زندگی بشر چه در حوزه خصوصی و چه در حوزه عمومی نیازمند یک مبنای

عقلانیت است. این بدین معنی است که شما نمی‌توانید اعمال خود را بدون یک روش یا معیار برای توجیه اولویتها و تصمیمات به صورت عقلانی انجام بدهید. واژه کهن مورد استفاده برای این امر، مبنای عقلانیت برای عمل می‌باشد. اما هم اکنون عقلانیت اصطلاحی بسیار متداول است، بویژه مفهوم و بری آن چنین وضعیتی را دارد. بنابراین ما می‌توانیم درباره این قضیه سخن بگوییم که دموکراسی، برای زیستن با یکدیگر، روش کافی نیست. ما به یک مبنای عقلانیت نیاز داریم. نمونه‌های بسیاری از مبنای عقلانیت وجود دارد. من فکر می‌کنم که لیبرالیسم به خودی خود یک مبنای عقلانیت است. اسلام هم به عنوان یک دین متضمن یک مبنای عقلانیت، هم برای حوزه عمومی و هم برای حوزه خصوصی است. مارکسیسم نیز به خودی خود - درست یا نادرست مسئله‌ای دیگر است - یک مبنای عقلانیت بود. با این حال، تفاوت‌های مهمی میان این مبانی عقلانیت وجود دارد. در دموکراسی لیبرال، آن را عاملی بسیار مهم تصور می‌کنیم. ما ادعا می‌کنیم که زندگی مدنی ساختاری عاری از مبنای ایدئولوژیک است؛ شاید نوعی کثرت‌گرایی مطلق که اعلام می‌شود، اما این درست نیست. برای نمونه، بگذارید واپسین دیدگاه‌های جان رالز را درباره لیبرالیسم بیان کنم. من درباره جان رالز به عنوان تنها پیامبر لیبرالیسم سخن نمی‌گویم، بلکه او صاحب نظری بسیار صریح‌اللهجه درباره عصر مدرن است. من وقتی می‌گویم واپسین مراحل، بدین خاطر است که او در نظریه عدالت خود به لیبرالیسم وفادار است که تا حدی از دیدگاه‌های پیشین وی متفاوت است. از نظر او لیبرالیسم، از همه چیز گذشته، یک ایدئولوژی است. ما نمی‌توانیم در جستجوی نوعی از شیوه زندگی باشیم که ارزش جهان شمول داشته باشد. بنابراین، اجازه بدهید هر کس زندگی خود را آن گونه که می‌خواهد و آنچه را که درست است دنبال کند. تنها خطر قرمز آسیب‌نرساندن به دیگران است. جان رالز از این اصل آسیب‌نرساندن که توسط جان استوارت میل ابداع شد، استفاده نمی‌کند، بلکه از کلمه انصاف بهره می‌جوید. او می‌گوید که به تنها چیزی که نیاز داریم، عدالت اجتماعی است که مسئولیتها، مزایا و سودهای زیستن با یکدیگر را توزیع کند. بنابراین، من فکر می‌کنم که در ادبیات پست مدرن، که بسیار مبهم و در برخی مواقع درهم و برهم است، دست کم می‌توان آموخت که در واقع

یک معیار مهم وجود دارد که عقلانیتی ویژه را بر ما تحمیل می کند. اجازه بدهید آن را عقلانیت لیبرال بنامیم. اما عقلانیت اسلامی نیز نوعی شیوه زندگی است که در آموزه های اسلامی نهفته است. اسلام دینی نیست که به بخش درونی فرد محدود شود. اسلام برنامه ای برای چگونگی ارتباط با دیگران، و حتی چگونگی اداره جامعه مدنی خودمان، ارایه می دهد.

قضیه سوم، که قضیه ای بسیار مهم است، اینکه نه دموکراسی لازمه لیبرالیسم است و نه لیبرالیسم تنها مبای عقلانیت سازگار با دموکراسی می باشد. هنگامی که ادبیات روشنفکران غرب را می خوانید، می بینید که میان آن دو تمایز قائل نمی شوند. آنها دموکراسی را فرزند منحصر به فرد لیبرال در نظر می گیرند. هنگامی که بحث دیگر عقلانیت ها مطرح می شود، بیدرنگ موضع گیری می کنند که هیچ راهی برای سازگار ساختن دموکراسی با دیگر عقلانیت ها وجود ندارد. اما این درست نیست. برای نمونه، هنگامی که لویتان هابز را می خوانید، او فردی لیبرال است، اما دموکرات نیست. زیرا هنگامی که او همه چیز، حتی اخلاق را قراردادی می سازد، و تأکیدی که بر فردیت می گذارد، همگی اینها عناصر اساسی لیبرالیسم هستند. هابز مثال خوبی است. نظریه هابز این است که چگونه می توان یک موقعیت لیبرال غیردموکراتیک ایجاد کرد؟ از این رو، دموکراسی پیامد ضروری لیبرالیسم نیست. شما می توانید جامعه ای کاملاً لیبرال، اما نه دموکراتیک داشته باشید. اگر در تاریخ عقب تر برویم و به عصر طلایی آن، به زمان پریکلس برسیم، یک ساختار کاملاً دموکراتیک، اما مشخصاً غیر لیبرال را می بینیم. بنابراین، این ادعای درستی نیست که تنها عقلانیت منطبق با دموکراسی، دموکراسی لیبرال است. پس این قضیه سوم بیشتر قضیه ای ویرانگر است تا سازند.

قضیه چهارم مشخصاً به تجربه ما در ایران مربوط می شود. من مدعی هستم که شیوه حکمرانی دموکراتیک با عقلانیت اسلامی سازگاری دارد. این ادعای مهمی است و راه را برای تفسیری تازه از قانون اساسی ما هموار می کند. چرا من از تفسیر تازه سخن می گویم؟ نخست، اجازه بدهید بگویم که به نظر من تجربه ما پس از انقلاب اسلامی، ایجاد یک جامعه مدنی دموکراتیک بر اساس عقلانیت اسلامی است. این چیزی است که پس از انقلاب، ما به

دنبالش بودیم. برای مدت زمانی طولانی، شاید بیش از یک دهه، کلمه دموکراسی همیشه با لیبرالیسم ترکیب می شد، و کلمه و دیدگاهی مورد سوء ظن بود. من به یاد می آورم که در حدود ۱۵ سال پیش کتابی نوشتم که در آن ادعا کردم بهترین شیوه حکمرانی که ما تاکنون می شناسیم، شیوه دموکراتیک است. آنگاه در بسیاری از روزنامه ها مرا شخصی لیبرال، تحت تأثیر رسانه ها و آموزش غربی، و حتی سرسپرده آمریکا نامیدند. این زمانی بود که وقتی دموکراسی مطرح می شد، همه مشخصاً فکر می کردند که حامل عقلانیت لیبرال است. اما اخیراً با سپاس از رییس جمهور خاتمی، دموکراسی از این دلالت ضمنی شسته و پاکیزه شد. بنابراین، مبنای آن تفسیر تازه از قانون اساسی رسیدن به درک این مسئله است که عقلانیت اسلامی با دموکراسی سازگار است. این چیز عجیبی است، اگر به قانون اساسی ما نگاه کنید، اصلاً نمی توانید کلمه دموکراسی را در آنجا بیابید. هیچ ماده و یا هیچ کلمه ای در آنجا نیست که به دموکراسی اشاره داشته باشد. چرا این چنین است؟ شاید ممکن است گفته شود که نویسندگان این متن بسیار مهم و افتخار آمیز، از شیوه زندگی دموکراتیک آگاهی نداشتند. من فکر می کنم که این کاملاً اشتباه است. زیرا در میان آنها اشخاص بسیار تحصیل کرده غرب حضور داشتند. همه از آن مفهوم آگاهی داشتند. پس چرا کلمه دموکراسی، کلمه ای به این زیبایی را ذکر نکردند؟ دلیلش این است که کلمه دموکراسی در آن زمان، و هنوز تا کنون، همیشه با عقلانیت لیبرال در آمیخته است. آنان مشخصاً مایل بودند تا نوعی مرزگذاری را انجام بدهند، اما هنگامی که قانون اساسی را مطالعه می کنید، می بینید که همه رویه ها و نیز مبانی حقوقی دموکراسی در آنجا وجود دارد. برای نمونه، ماده ای هست که می گوید همه تصمیم گیرها در کشور باید به صورت مستقیم یا غیر مستقیم به وسیله رأی مردم مشروعیت پیدا کند. این مسئله جالب توجه است. می بینید که هر شخصی که در نهادی تصمیم می گیرد، باید مشروعیت داشته باشد؛ مشروعیتی که مستقیم یا غیر مستقیم از رأی مردم کسب شده است. سپس شیوه رأی دادن به وسیله قانون، نمایندگی، انتخابات و همه پرسه توضیح داده می شود. بخشی دیگری از قانون اساسی که در مواد متعدد نهفته است این نکته جالب توجه می باشد که بر طبق قانون اساسی، ما سه نهاد اصلی قدرت داریم: رهبری،

مجلس، و ریاست جمهوری. مجلس و ریاست جمهوری مستقیماً توسط مردم انتخاب می شوند و رهبری به وسیله مجلس خبرگان برگزیده می شود. نمایندگان مجلس خبرگان نیز از سوی مردم برای مدت پنج سال انتخاب می شوند. مجلس خبرگان هر ساله مأموریت رهبری را تمدید می کند. بدین ترتیب آنان نظارت می کنند که آیا رهبر وظایفش را بر طبق قانون انجام داده است یا خیر. بنابراین بدون ذکر کلمه دموکراسی، ما هم اکنون نوعی از شیوه ساختاری دموکراتیک را دارا هستیم. من از این جهت مسئله را با این تفصیل مطرح کردم که بگویم تفسیر نظام ما به عنوان یک دموکراسی اسلامی، دموکراسی مبتنی بر عقلانیت اسلامی، کاملاً با اساس است و صرفاً یک آرزوی روشنفکرانه به شمار نمی رود. من فکر می کنم که این دموکراسی ریشه ای کاملاً ژرف و مبنایی ساختاری در درون قانون اساسی دارد.

از نظر ادبیاتی که از این نوع برداشت از قانون اساسی ما جانبداری می کند، برداشت دموکراتیک مسلماً گرایش اصلی در قانون اساسی است. ما دموکراسی را بهترین شیوه حکومتی می دانیم که تا کنون شناخته ایم. منظورم این است که شاید در آینده، بشر بتواند دیگر شیوه های حکومت کردن را بیابد که از شیوه دموکراتیک بهتر باشد. بدین ترتیب، برای ما امکان تجربیات بشری همچنان وجود دارد. اما مشخصاً بویژه در ادبیات اصلاح طلبان فکر می کنم نوعی آمیختگی میان این ماهیت دموکراتیک و عقلانیت اسلامی وجود دارد. به همین دلیل، گاهی آنان از عبارات و انگاره هایی استفاده می کنند که در دموکراسی لیبرال غرب بسیار مطرح و محبوب است، اما وقتی که ما می خواهیم آنها را به کشور خودمان وارد کنیم، باید بدانیم که یک مسئله کلیدی در آن اداراک، آشکار ساختن مبانی لیبرال آن است، و باید آنها را شانه به شانه بخش دموکراتیک آن ساختار، به کنار بگذاریم. بنابراین، این مرز گذاری میان دموکراسی و مبنای عقلانیت، هم برای تداوم تجربه ما و هم برای درک آنچه که در جامعه ما می گذرد، بسیار حایز اهمیت است.

قضیه پنجم، ما باید فروتن باشیم. من فکر می کنم هیچ کس نباید ادعا کند کلیدی طلایی دارد که می تواند هر در بسته ای را بگشاید. به اعتقاد من این نادرست است. بیایید

فرض کنیم که ما به دستاوردهایی چند دست پیدا کرده ایم و بیایید گامی به جلوتر برویم. بنابراین، از آن لحاظ من بسیار محافظه کار هستم که آنچه را تاکنون به دست آورده ایم حفظ کنیم و بیشتر ادامه بدهیم. به نظر من برای تداوم این تجربه نوظهور که در ایران داریم، باید اندکی محافظه کار باشیم، از این لحاظ که باید واقعاً دریابیم تا کنون چه به دست آورده ایم، چه چیزی سقوط بود، چه چیزی عیب و نقص بود، و بیش از آن، ما تجربه خوبی از دموکراسی در کشور داریم که در ۲۰۰ سال گذشته سابقه ندارد. این تجربه از دیگر مناطق متفاوت است و ما نقایصی نیز داریم. هیچ کس در غرب نمی تواند ادعا کند که کاملترین نوع دموکراسی را در آنجا دارند. بنابراین، قضیه پنج به این معنی است که در دوران پس از انقلاب، سه چیز در حال آزمون شدن است. تجربه، تنها در حال روی دادن نیست. منظور من این است که تجربه باید چیزی را آزمون و درستی آن را اثبات کند و ما باید از آن درس بگیریم. پس از نظر من سه چیز در نتیجه تجربه ما تا کنون، در حال آزمون شدن است: در درجه اول، عقلانیت اسلامی؛ این چالشی نظری است. ما ادعا می کنیم که عقلانیت اسلامی مبنایی توجیه پذیر برای عمل ماست. آیا این درست است؟ آیا می تواند از پس چالشهای عصر مدرن برآید؟ آیا شخصی معقول، و بسیار تحصیل کرده در زمینه علم مدرن می تواند در آغاز سده بیست و یکم واقعاً اعتقاد خویش به عقلانیت اسلامی را به تأیید برساند؟

به نظر من، این چالش بزرگی است. دومین آزمون، خود دموکراسی است. از آنجا که در قضیه اول گفتیم که دموکراسی یک روش است، بنابراین روش باید چیزی به ما ارایه کند، باید چیزی به دست آورد، و عامل ایجاد چیزی باشد. اما من فکر می کنم که الزامات حداقلی برای دموکراسی وجود دارد: نخست پیشگیری از خود کامگی است. این بدترین چیزی است که در یک جامعه می تواند روی بدهد، رویکرد استبدادی تنها به پادشاهان و دیکتاتورها محدود نمی شود، بلکه همه سطوح جامعه را در برمی گیرد. دموکراسی به خودی خود یک فرهنگ می آفریند. دموکراسی تنها به حاکمان و رهبران محدود نمی شود. شما می توانید نهادها، کلاس درس و خانواده خودتان را به طور دموکراتیک اداره کنید. بنابراین، من فکر می کنم که دموکراسی باید از خود کامگی جلوگیری کند و یک فرهنگ ایجاد نماید. مسلماً

اسلام با خودکامگی سازگار نیست. ممکن است افراد هر گونه ادعایی را مبنی بر اینکه اسلام با دموکراسی سازگار است، مورد مناقشه قرار بدهند، اما مشخصاً نمی‌توانند ادعا کنند که اسلام با خودکامگی سازگار است. مناقشه‌ای میان صاحب نظران وجود دارد که آیا خودکامگی مخالف دیکتاتوری است یا عدم دموکراسی؟ من فکر می‌کنم که خودکامگی دیکتاتوری است، اما اختلاف نظر هست که آیا عدم دموکراسی معادل آن است یا خیر؟ شاید در آینده دموکراسی بتواند به الگوی جدیدی از حکمرانی تبدیل شود، این حکومت آشکارا دموکراسی نیست، اما استبدادی نیز نخواهد بود. شاید این نمونه‌ای از خود محوری یونانیها باشد که هر چیزی که مشابه روش حکومتی آتن نبود، خودکامگی خوانده می‌شد، و اگر مردمی یونانی نبودند، بربر و وحشی نامیده می‌شدند، این اشتباه است.

اما انتظاراتی از ساختار دموکراتیک در ایران وجود دارد. بیایید بومی باشیم و خود را به سرزمینمان محدود کنیم. خودکامگی باید از جامعه ما ریشه کن شود. این آزمونی بزرگ در همه جا به شمار می‌رود. دومین انتظار از دموکراسی ارتقای مشارکت عمومی است. از نظر من، بسیار جالب است که دانش آموزان جوان دبیرستانی بسیار مشتاقند تا به صحنه بیایند و رأی بدهند. من فکر می‌کنم که این نشانه خوبی است. ایرانیان بسیار سیاسی هستند. آنان قادرند در برابر مقامات با صدای بلند سخن بگویند و ترسی از بیان نظراتشان ندارند. مشارکت سیاسی و عمومی دو وجه دارد؛ یک طرف، شور و شوق توده‌ای و ذهنیت آنان است، و سوی دیگر، نهادها و چالشهای قانونی است. قانون اساسی ما راه را برای هر دو باز می‌گذارد. از این رو دموکراسی و تجربه ما در برابر آزمونی قرار دارد. اینکه آیا این مشارکت را تحکیم می‌کند، یا اینکه آن را محدود و ناچیز می‌سازد. سومین آزمون برای تجربه ما، رهبری عدالت اجتماعی است. عدالت یک فضیلت است، اما به صورت عینی تر، دست کم شیوه‌ای است که سهم‌ها و مزیت‌های زندگی با یکدیگر توزیع می‌شود. ما می‌توانیم از درجاتی از عدالت سخن بگوییم. اگر دموکراسی نتواند به عدالت منجر شود، به نظر من، نشانه شکست است؛ چه در دموکراسی لیبرال باشد و چه در دموکراسی اسلامی. ما از دموکراسی انتظاراتی داریم، زیرا یک روش است، اما عدالت به خودی خود، دست کم یک فضیلت است که

ما می‌توانیم چیزی را به عنوان هدف از آن انتظار داشته باشیم. دموکراسی باید به یک انگاره از عدالت منجر شود.

مشخصاً من مزایا را به مزیت‌های اقتصادی محدود نمی‌سازم. این نکته مهمی است. یک چیز جالب توجه در این تجربه اسپانیا این است که به موازات هم، جهش بزرگ توسعه اقتصادی صورت گرفت. گفتن این نکته دشوار است که آیا دموکراسی به آن کمک کرد یا اینکه توسعه به دموکراسی یاری رساند. این مسئله نیز باید به بحث گذارده شود. مسئله چندان واضح و روشن نیست، زیرا همه کشورهای اروپایی نگاه می‌کردند که اگر دموکراتیک بشوند، چنین و چنان خواهند شد.

از نظر من، دموکراسی بهترین شیوه حکمرانی است، اما درباره اسپانیا دست کم یک چیز را می‌توانیم ببینیم و فرابگیریم که چگونه دموکراسی بر جهش اقتصادی تأثیر گذار بود؛ یا شاید این جهش برای گذار به دموکراسی بسیار اثرگذار بود. من در درک آنچه که در آرژانتین و شماری از دموکراسی‌ها می‌گذرد، دچار مشکل هستم. شاید بخش‌های اینجا بتواند به من در درک تجربه اسپانیا یاری برساند.

سومین چیزی که در معرض آزمون است خود سیاستمداران هستند. شاید ما هیچ سیاستمدار نامداری را در نخبگان کنونی نمی‌شناسیم که از میان رژیم کهن شاه باشد. بنابراین ما درباره نخبگان جدید سیاسی سخن می‌گوییم. اما هیچ یک از این نخبگان سیاسی فرزند خداوند نیستند، آنان نیز موجودات بشری با وسوسه‌ها، ناکامیها، احساسات و حسادتهای معمول هستند. ما در معرض آزمون هستیم، ما چقدر در انجام وظیفه‌ای که بر اساس قانون اساسی بر دوش ماست، توانمندیم؟ اگر می‌خواهید صلاحیت عقلانیت اسلامی را به عنوان مسئله‌ای نظری مورد بررسی قرار دهید آزمون کردن این موارد ماهیتاً جداگانه از لحاظ شناخت‌شناسی، مهم است. دموکراسی آشکارا یک مسئله تجربی، آیینی و فنی است. سیاستمداران خدا نیستند. هیچ گاه نمی‌توانید به آنها اطمینان داشته باشید، نمی‌توانید از دست آنها خلاص هم بشوید. ما چگونه می‌توانیم بدون سیاستمداران زندگی کنیم. بنابراین، نخبگان جدید از سیاستمداران نیز در معرض آزمون هستند. ما بدین شیوه به

تجربه ایران نگاه می‌کنیم. ما مایلیم به طور تدریجی قضاوت کنیم و شاید نسل آینده نیز قضاوت کند که چگونه باید جایگاه این سه مسئله را تعیین و آنها را درجه بندی کرد.

دکتر ظریف: اکنون به سراغ دکتر کارلوس آلونسو زالدیوار می‌رویم که در باره پنج کلیدگذار به دموکراسی سخن خواهند گفت.

دکتر کارلوس آلونسو زالدیوار: پنج کلیدگذار سیاسی مسالمت‌آمیز

من مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه و سفارت اسپانیا برای ترتیب دادن این گردهمایی قدردانی می‌کنم.

پس از سخنان دکتر لاریجانی، من نیز مقاله‌ام را حول پنج نکته سازمان‌دهی کرده‌ام. من با نوعی تأمل ترکیبی در خصوص گذار، یعنی گذار به عنوان سفری میان بیم‌ها و امیدها آغاز می‌کنم. پس از آن به سه بعد از گذار اسپانیا خواهیم پرداخت که به نظر من در آن زمان حالت کلیدی داشتند. نخستین نکته که هنگام دست زدن به گذار بسیار مهم است، داشتن هدفی آشکار و مشترک است که از پیش تعریف شده باشد؛ یعنی دانستن اینکه چه چیزی جایگزین موقعیتی که هم اکنون در آن قرار دارید، خواهد شد. دوم اینکه گذار در اسپانیا پیش از هر چیز به چگونگی برخورد با مسئله انتقام می‌پرداخت، زیرا تا دشمن خود را نبخشید، امکان همکاری وجود ندارد. سومین نکته این است که گذار اسپانیا فرایندی ملی بود که البته در محیط بین‌المللی صورت می‌گرفت. از این رو، در باره محیط بین‌المللی و فرایند گذار ملی چه می‌توان گفت؟ آیا چیزی در فرایند گذار اسپانیا وجود دارد که بتوان از آن درسی فراگرفت؟ این هدف مقاله مرا تشکیل می‌دهد.

من فکر می‌کنم که تعاریف ترکیبی بسیاری در اینجا رایج شده است. گذار در اسپانیا، عبور از دیکتاتوری به دموکراسی بود که در چارچوب موجودیت دولت صورت گرفت، اما تغییر و تحولی کامل در نهادها، قوانین و رویه‌ها پدید آمد. این گذار نه تنها با اجماع اکثریت جامعه و نیروهای سیاسی، بلکه همچنین با بی‌میلی بخشی از نیروهای مسلح و دیگر

بدنه‌های رژیم کهن، و با وجود این به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز در مدتی کوتاه انجام گرفت که من آن را هسته‌آن گذار تلقی می‌کنم. دشوارترین دوران گذار دوره‌ی میان ۱۹۷۵، زمان مرگ فرانکو، و ۱۹۸۲ بود، یعنی زمانی که پس از آرامش، حزب سوسیالیست نخستین بار پس از جنگ داخلی ۵۰ سال پیش، قدرت را در دست گرفت. اما این تعریف با نوعی زمینه‌سازی، رهیافتی انسانی به خود می‌گیرد. همان‌طور که پیشتر گفته شد، در ۱۹۷۵ اسپانیا کشوری صنعتی و شهری بود که با اقتصاد اروپا در پیوند قرار داشت و در آنجا ارزشهای دموکراتیک، سکولار شدن فرهنگ و آزادسازی رسوم، ایدئولوژی و سازمان‌دهی اجتماعی رژیم فرانکو را متروک ساخته بود. اما این نکته هم درست است که پیش از سال ۱۹۷۵، اکثریت اسپانیایی‌ها از رژیم فرانکو حمایت به عمل آورده بودند، آنان از رویارویی آشکار با آن رژیم بسیار هراسان بودند و به دلایلی معقول، رژیم فرانکو توانمندی بالای سرکوب را حفظ می‌کرد. این عدم رویارویی به مخاطره از هر گونه تغییر رژیم نیز مربوط می‌شد. پیش از ۱۹۷۵، هیچ جایی در اروپا به گذار مسالمت‌آمیز از دیکتاتوری به دموکراسی دست نیافته بود. در آلمان، ایتالیا و دیگر کشورهای اروپایی، دموکراسی نتیجه جنگ جهانی دوم بود. در یونان، دیکتاتوری سرهنگان پس از شکست مداخله نظامی برای تصرف قبرس، سقوط کرد. در پرتغال، تحول صلح‌آمیز و استقرار دموکراسی به وسیله خیزش نظامیان انجام پذیرفت. اما در ۱۹۷۵، همه در اسپانیا می‌دانستند که فرماندهان عالی رتبه نیروهای مسلح، مخالف قانونی کردن احزاب سیاسی و هرگونه قواعدی برای تمرکز زدایی سرزمینی بویژه برای استانهای کاتالونیا و باسک هستند، و اینکه بیشتر اعضای پارلمان رژیم، تک‌حزب رسمی، کشیشان، شهرداران، اتحادیه‌های سیاسی و غیره مخالف دموکراسی هستند، زیرا دموکراسی به معنی پایان شیوه زندگی آنان بود. بدین ترتیب قابل درک است که گذار در روان مردم، نوعی کشمکش میان امیدها برای چیزی بهتر و بیم‌ها از چیزی بدتر و بسیار خطرناک بود. در واقع، هسته این گذار برقراری حاکمیت مردمی بود که از راه انتخابات آزاد به عنوان تنها منشاء حاکمیت ابراز شود، و نیز توسعه اساسی از این لحاظ رسیدن به پذیرش کامل دموکراسی سیاسی از سوی نیروهای مسلح بود که در سراسر تاریخ مدرن اسپانیا بارها

و بارها در امور سیاسی مداخله کرده بودند. اما این فرایند چگونه انجام شد؟ من به شما سه نکته را ارایه می‌دهم. نخست اینکه گذار روند چیره شدن بر ترسهای مردم اسپانیا و تقویت امیدهای آنان به منظور پایان بخشیدن به حاکمیت یک رژیم نامطلوب مطلقه و امکان پذیر ساختن رژیمی بهتر بود. همان طور که تحلیلها مطرح می‌ساختند، اپوزیسیون می‌گفت که چگونه می‌توان بر ترسها چیره شد؟ مردم می‌گفتند که «این تا حد زیادی به این بستگی دارد که کجا می‌خواهید بروید.» در آن هنگام در اسپانیا، صداهای بسیاری بود که می‌گفتند ما فرانکوی دیگری نمی‌خواهیم و بسیاری از مردم مخالف فرانکو بودند. اما آیا همه آنها به دنبال یک جایگزین بودند؟ نیروهای دموکراتیک اسپانیا تاریخچه طولانی اختلافات، و حتی درگیری را در میان خودشان داشتند، و مردم از اپوزیسیون می‌خواستند که جایگزینی صریح و مشترک را تدوین کنند. به نظر من پاسخ به این خواسته، نخستین انتخابی بود که نیروهای دموکراتیک صورت دادند، و بر این نکته توافق کردند که دموکراسی اسپانیا باید جایگزین دیکتاتوری فرانکو شود. دموکراسی، معنایی بر خلاف نوع اروپایی نظام سیاسی و اجتماعی - اقتصادی دارد. چرا در پایان کار دموکراسی سربرآورد؟ زیرا که نتیجه طبیعی واقعیت‌های ژئوپلیتیک و اقتصادی پیرامون اسپانیا و نیز بدین خاطر که پیامد طبیعی سنتهای نیکوی فرهنگی اسپانیا بود. اما من از کلمه اسپانیایی استفاده کردم، نه فقط از دموکراسی. منظور من از این کلمه اسپانیایی چیست؟ منظورم این است که این دموکراسی می‌بایست ویژگیهای خاص اسپانیا را درباره بسیاری از امور همچون مسایل سرزمینی، فرهنگی و بین‌المللی در نظر می‌گرفت. دو نمونه را در این خصوص می‌توان ذکر کرد. اسپانیا کشوری است که دارای چندین منطقه با هویت قوی فرهنگی و سیاسی از جمله زبان خاص خودشان است. ما کشوری چهارزبانه هستیم و مردمان این میناطق احساس می‌کنند مستحق خود مختاری هستند که خود به صورت مسئله‌ای مطرح است؛ مسئله‌ای که هنوز، حتی تا امروز، کاملاً حل نشده است. یک خصوصیت جالب اسپانیا این است که رابطه‌ای تاریخی با ایالات متحده دارد که از رابطه با بریتانیا، فرانسه و ایتالیا متفاوت است. اگر این مثال را به صورت جدیدتر مطرح کنیم، می‌بینیم که اسپانیا در پایان جنگ جهانی دوم به وسیله نیروهای آمریکایی آزاد نشد.

در پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده مجبور شد با رژیم فرانکو سر و کار پیدا کند که این مسئله از بسیاری از جنبه‌ها تفاوت دارد. در هر صورت، هدف مشترک دستیابی به دموکراسی اسپانیایی، نیروهای ضد فرانکوئیست را متعهد می‌ساخت که هنگام برخورد با رژیم با همدیگر کار کنند و اختلافات را به کنار گذارده، منافع شخصی را تابع هدف مشترک دموکراتیک سازند. به منظور انجام این کار، مصالحه‌های بسیاری می‌بایست صورت می‌گرفت که نمونه آن ترکیب کردن مبارزات توده‌ای در خیابانها با مذاکرات با جناح اصلاح طلب رژیم بود، یا پاسخ دادن به پیشنهاد‌های اصلاح طلبان برای قانونی کردن برخی از احزاب، اما نه همه آنها، یا مصالحه بر سر قانون انتخابات و غیره. این تمرین کار کردن با یکدیگر، برای نیروهای دموکراتیک دشوارتر از توافق بر این نکته بود که دموکراسی باید جایگزین رژیم فرانکو گردد. احزاب گوناگون دیدگاه‌های بسیار متفاوتی درباره بخشها یا ابعاد دموکراسی اسپانیایی داشتند که نمونه آن مسئله سلطنت یا حمایت از یک جمهوری یا مسئله میزان تمرکززایی یا حمایت از دولت متمرکز بود. اما همه این مسایل، به محض اینکه دموکراسی کاملاً استقرار پیدا کرد، به طور دموکراتیک مورد ملاحظه و حل و فصل قرار می‌گرفت. برخلاف آن، اختلافات تاکتیکی و معامله‌های روزانه میان نیروهای دموکراتیک می‌بایست تحت فشار مورد رسیدگی قرار می‌گرفت، فشاری که گاهی به شکل سرکوب از سوی جناح تندروی رژیم ظاهر می‌شد، و گاهی نیز فشارهایی به صورت وعده‌های پاداش که از جناح اصلاح طلب رژیم ناشی می‌گشت. اما این کار بسیار دشوار بود، تنها بدین خاطر که نیروهای اپوزیسیون قادر بودند آن راه پر سنگلاخ را طی کنند تا در پایان به استراتژی دموکراسی اسپانیایی دست پیدا کنند. اکنون به سراغ نکته بعدی می‌روم. همکاری میان نیروهای دموکراتیک فارغ از دشواری نبود، اما پایان بخشیدن به دیکتاتوری نیازمند تفاهم و توافق با جناح اصلاح طلب رژیم فرانکو نیز بود؛ یعنی با افرادی که در طی سالیان دراز دموکراتهای اسپانیا را تحت آزار و اذیت قرار داده بودند. برخی از این افراد حتی پیش از مرگ فرانکو و بسیاری از آنان پس از فرانکو، دریافتند که فرانکوئیسم بدون فرانکو ناممکن است. هنگامی که آنان درصدد نوعی تحول برآمدند، البته همیشه الزاماً تحول کامل دموکراتیک

مورد نظر آنان نبود، چگونه با این افراد می‌بایست برخورد می‌کردند؟ چه نوع توافقی می‌شد میان دموکراتها و ضددموکراتهای پیشین انجام پذیرد؟ تنها معامله ممکن این بود که دموکراتهای پیشین می‌بایست می‌پذیرفتند که تنها دموکراسی کامل جایگزین دیکتاتوری خواهد شد. نیروهای ضد فرانکوئیست نیز می‌بایست می‌پذیرفتند که دموکراسی باید به آغازی جدید تبدیل شود تا همه کدورت‌های گذشته و انتقامها از جمله فجایع ناشی از جنگ داخلی و ۴۰ سال سرکوب را محو کند.

این معامله کاملاً روشن بود: دموکراسی کامل بدون انتقام. افراد ضد فرانکوئیست و فرانکوئیستهای پیشین بر مبنایی برابر به شهروندان دموکراسی جدید اسپانیا بدل می‌شدند. گفتن این سخن، آسان، اما انجام آن دشوار است. این توافق کلیدی هیچ‌گاه به صورت رسمی و مصوب در نیامد، بلکه گام به گام و روز به روز گسترش پیدا کرد. در درون این معامله، اعتماد و بدگمانی با هم در آمیخته بودند. این معامله بیش از آنکه توافقی رسمی باشد، یک فرایند بازآموزی بود که بر آن اساس دشمن پیشین را به صورت مخالف، و بعداً مخالف را به عنوان شریک دموکراسی در نظر می‌گرفت. در پایان کار، این روند امکان پذیر شد، زیرا خاطرات جنگ داخلی در میان اسپانیاییها از هر دو طرف به سوی تفاهم حرکت داده شد، نه در جهت انتقام. تنها نکته مثبت جنگ داخلی این بود که کمک می‌کرد تا از تکرار این تجربه خودداری شود.

سومین نکته این است که هنگامی که فرانکو در ۱۹۷۵ درگذشت، سیاست خارجی او یک دردسر واقعی بود. در ۱۹۷۴، دیکتاتور پرتغال، «سالارزاره»، سرنگون شد و اسپانیا به صورت تنها کشور غیر دموکراتیک اروپای غربی و در وضعیت انزوا باقی ماند. در سپتامبر ۱۹۷۵، دو ماه پیش از مرگ فرانکو، وی دستور اعدام دوزندانی سیاسی را صادر کرد و بدین ترتیب آن دردسر به بحرانی واقعی تبدیل شد. کشورهای اروپایی، کشورهای عضو ناتو و پاپ این اقدامها را محکوم کردند. جامعه اقتصادی اروپا مذاکرات دوباره بر سر توافق نامه ترجیحی با اسپانیا را - که در آن زمان مسئله ای کلیدی در اقتصاد اسپانیا به شمار می‌رفت - لغو کرد. ایالات متحده از موقعیت استفاده کرد تا با برخی تغییرات به تمديد

موافقت نامه دفاعی خود با اسپانیا پردازد. در اکتبر ۱۹۷۵، حسن دوم، پادشاه مراکش، به یک عملیات غیرنظامی راهپیمایی سبز دست زد تا صحرای غربی را تصرف کند و در این کار موفق شد. این امر اسپانیا را دچار سرافکنندگی ساخت، زیرا صحرای غربی سرزمین پیشین اسپانیا بود که اسپانیا قول داده بود حق تعیین سرنوشت آن را تضمین کند، اما ما دیگر نمی توانستیم این کار را انجام بدهیم. در این اوضاع به هم ریخته، پرسش جهان این بود که در اسپانیا چه می گذرد و جایگاه این کشور در جهان چه خواهد بود؟ اسپانیا به عنوان کشوری اروپایی از همه نهادهای اروپایی، همانند جامعه اروپا، شورای اروپا و غیره غایب بود. اسپانیا به عنوان یک کشور غربی دارای موافقت نامه دفاعی با آمریکا در ناتو حضور نداشت. اسپانیا کشوری اروپایی بود که پیوندهایی نیرومند با آمریکای لاتین داشت، به عنوان کشوری مدیترانه ای که در آن زمان اسرائیل را به رسمیت نشناخته بود، روابطی خوب با کشورهای عربی داشت. یک بار دیگر توافقی اساسی می بایست میان نیروهای دموکراتیک و دموکراتها و اصلاح طلبان صورت می گرفت. عضویت در جامعه اروپا هدفی مشترک بود که از پشتیبانی نیرومند مردمی برخوردار بود. سیاست فعالانه در قبال آمریکایی لاتین نیز مورد پذیرش همگان قرار داشت. علاقمندی اسپانیا به کمک، توسعه، و آرام کردن منطقه مدیترانه و خاورمیانه مورد توجه همه بود. اما در خصوص سیاست امنیتی و دفاعی، اختلافات ژرفی درباره عضویت در ناتو و موافقت نامه دفاعی دوجانبه با آمریکا به چشم می خورد. تفاهم میان نیروهای دموکراتیک و اصلاح طلب، نخست اولویت بخشیدن به عضویت در جامعه اقتصادی اروپا بود تا اینکه اسپانیا به عضویت جامعه اروپا در آن زمان و اتحادیه اروپای کنونی درآید. دوم اینکه مسئله موافقت نامه دوجانبه با آمریکا و موضوع عضویت در ناتو مطرح نشود. مسئله عضویت در ناتو سرانجام توسط حکومت در ۱۹۸۱ حل شد و اسپانیا به عضویت ناتو در آمد. اما مهمترین نکته این تجربه گذار، این بود که محیط بین المللی در موفقیت فرایند گذار در اسپانیا نقشی بسیار سودمند و مثبت داشت. در همان زمان فشار مستقیم از سوی دیگر کشورها خنثی شد و در بیشتر موارد نیز تابع حفظ همکاری در میان نیروهای دموکراتیک و حفظ فرایند تغییر تحت کنترل ملی قرار گرفت.

به نظر می‌رسد که در گذار اسپانیا چیزی وجود دارد که دیگر کشورها همانند ایران می‌توانند آن را بیاموزند. اگر ما توجه خود را به مقولات نهادی متمرکز کنیم، چیز زیادی نمی‌توان از این تجربه فراگرفت. منظور من از مقولات نهادی، مشکلات قانون اساسی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. این واقعیت که ما و هر کشوری ویژگی‌هایی خاص خود را دارد، وارد یا صادر کردن هرگونه تجربه‌ای را از کشوری به کشور دیگر بسیار دشوار می‌سازد. من می‌خواهم به عنصر اساسی گذار اسپانیا اشاره کنم که این موارد بود: تبدیل ترسها به اعتماد، تبدیل دشمنان به مخالفان و سرانجام به شریکان، و حفظ کنترل رهبری ملی بر کل این فرایند. کلی‌ترین معنای گذار اسپانیا این بود که این گذار به نظر من، به موفقیت دست یافت و کودتای نظامی ۱۹۸۱ را نیز خنثی ساخت، و امروز به نشانه‌ی هویت اسپانیای مدرن بدل شده است، زیرا مردم اسپانیا شخصاً گذار و فرایند آزادی، توانمندسازی و خلاقیت را تجربه کردند. به نظر من، این احساس مردمی، ستون اصلی گذار اسپانیا را تشکیل می‌داد. قانونی کردن احزاب، انتخابات آزاد، گشایش بازارها، مطرح ساختن رسوم سکولار در زندگی روزمره، و غیره ابزارهایی بودند که در مورد اسپانیا احساسات مردمی آزادی، توانمندسازی و خلاقیت را ایجاد کردند. بیشتر فرایندهای تحول سیاسی می‌بایست با تهدیدات و مشکلات برآمده از داخل و خارج انطباق حاصل می‌کردند. گهگاه، این روندها از انطباق با این مشکلات ناتوان بودند که می‌توانستند آزادی را به سرخوردگی، توانمندسازی را به سرسپردگی و خلاقیت را به صرف تقلید تغییر شکل بدهند. جلوگیری از آن نوع تحریف و زنده نگه داشتن احساسات مثبت مردم از نظر من، راز روند گذار موفقیت‌آمیز است. به نظر من رسیدن به این نکته بسیار حایز اهمیت است: قرار دادن فرایند تحول در معرض انتقادات عمومی تا سرحد ممکن.

دکتر ظریف: دکتر زالدیوار از شمار برای وارد کردن بحث به این نقطه مهم بسیار سپاسگزارم. اکنون به سخنان دکتر سریع القلم گوش می‌سپاریم.

دکتر سریع القلم: موانع فرهنگی تحقق جامعه مدنی در خاورمیانه

آقای رییس از شما بسیار سپاسگزارم. در این مقاله بر تبیین فرهنگی مشکلات موجود بر سرراه تحقق جامعه مدنی در خاورمیانه تاکید دارم. در اینجا، عامل فرهنگ یک متغیر علی مهم برای نهاد های ساختاری و اجتماعی ضعیفی است که باید پشتوانه اصلی جامعه مدنی را تشکیل دهند. در میان تبیین های مختلف ارایه شده برای نبود شرایط شکل گیری جامعه مدنی، تبیین فرهنگی دارای بیشترین اعتبار به نظر می آید. دلایل چندی برای این ادعای نظری وجود دارد. نخست آن که، خاورمیانه به عنوان یک منطقه فرعی در جهان، به رغم هم گرایی قابل توجه با اقتصاد جهانی، برای اکثریت اقشار مردم خود هنوز از لحاظ فرهنگی در برابر محیط خارجی مقاوم باقی مانده است. شاید بتوان گفت فرهنگ بومی خاورمیانه متمایز ترین ساختار فرهنگی را در مقایسه با عرف اساسی غربی دارا می باشد. اکثریت مشخصی از مردم در ترکیه، پاکستان، ایران و جهان عرب بدون تأثیر پذیری از عرف فرهنگی غربی وجود دارند. البته باید تاکید شود که قصد ارایه قضاوت های هنجاری را ندارم. خاورمیانه با سایر مناطق جهان تفاوت دارد. اگرچه مردمان خاورمیانه در پذیرفتن و پیروی از رویه های اقتصادی بین المللی با مشکلات کمی روبرو شده اند، از لحاظ فرهنگی و سیاسی خاص هستند و وفاق کمتری با دیگر مناطق جهان دارند. این خصوصیات متفاوت در دو دهه اخیر آشکار تر شده اند. بنابراین، جهانی شدن در این منطقه معنا و مفهوم نسبتاً متفاوتی دارد. با قبول این تفاوت به دلایل امنیتی، سیاست غربی ها به ایجاد یک هویت فرهنگی مجزا در واقع کمک کرده است.

دوم اینکه، جامعه مدنی یک مفهوم غربی است. مفهوم جامعه مدنی در یک موقعیت تاریخی و فرهنگی - اجتماعی معین توسعه و تکامل یافته است. تسلط اقتصادی جهانی غرب و نگرانی های امنیتی جهانی آن به آغاز یک فرایند موازی معرفی عرفهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی غربی به دنیا انجامید. به طور آشکار، در آسیا و آمریکای لاتین این پذیرش گسترده تر و واضح تر بوده است. احتمال دارد که این هم آوایی به منطق اقتصادی، سنن مسیحیت و روابط سیاسی - تاریخی مربوط باشد. به طور مشابه، رواج دولت رانتیه در بیشتر

نقاط خاورمیانه ممکن است که بر وجود یک مانع ساختاری برای پذیرش دگرگونی‌های سیاسی دلالت داشته باشد. تجربه ترکیه حایز اهمیت بسزایی است. در حالی که اقتصاد ترکیه به یک استراتژی مبتنی بر صادرات بستگی دارد، و نظام سیاسی آن نیز بسیار متنوع می‌باشد، ساختار فرهنگی به سمت عرف‌های اسلامی و سنتی متمایل است. بنابراین حداقل در مورد ترکیه، مقاومت فرهنگی در نتیجه اصول استدلال عقلی دولت رانتیه در کشور‌های خاورمیانه عضو اوپک، دارای اعتبار واقعی نیست. جامعه مدنی مستلزم یک فرهنگ مربوط به خود می‌باشد، مطلبی که بعداً توضیح داده خواهد شد. پیدایش جامعه مدنی در غرب احتمال دارد که حاصل پویایی اجتماعی-اقتصادی معینی که پندارهای خاصی را در مورد انسان، جامعه و حکومت به وجود آورد، باشد. بین جامعه مدنی و روشی که با آن در هر جامعه مشخص مسئله امنیت حل و فصل می‌شود، رابطه نزدیکی وجود دارد. در خاورمیانه، پندارهای رایج در مورد انسان، زندگی، جامعه و کشور به هر دلیلی که باشد، کاملاً متفاوت هستند. به رغم رشد مصرف‌گرایی و توانایی تولید صنعتی محدود، چنین رشدی در مقایسه با منطقه آسیای شرقی دارای اثر فرهنگی و اجتماعی حاشیه‌ای بوده است. سنن محلی حتی در عصر ارتباطات مافوق ارتباط با محیط‌های خارجی است. جریان‌های عقلانی و فکری در خاورمیانه در زمان رویارویی با تنوع فرهنگی خارجی بسیار گزینشی بوده، فرآیند انتخاب معیارهای قومی بومی را در بر دارد. بنابراین، آشکار نیست که آیا می‌توان اصول جامعه مدنی را از محیط‌های اجتماعی خاورمیانه‌ای انتظار داشته باشیم یا نه.

سوم آن که، دلایل مبرمی برای تغییر دیدگاه فرهنگی خاورمیانه وجود ندارد. بویژه در دو دهه پیشین، سیاست در خاورمیانه ناگزیر به انطباق با یک موضع سنتی‌تر و در ضمن اسلامی‌تر شده است. نگرش خاورمیانه‌ای به جهان عموماً در مقایسه با هم‌ترازش در پهنه گیتی متفاوت بوده است. در اینجا، بحث این است که بازگشت اخیر به سنت‌گرایی احتمال پیدایش اصول جامعه مدنی را حتی بیش از پیش کمتر کرده است. گرچه می‌توان استدلال کرد که فرهنگ خاورمیانه دارای سه جزء محلی، اسلامی و غربی است، دو عنصر نخستین بسیار مهم‌تر از عنصر غربی می‌باشند. عناصر غربی بیشتر به رفتار اقتصادی شهروند

خاورمیانه ای مربوط می شوند، تا به رفتارهای اجتماعی، فرهنگی یا سیاسی او. شاید، توضیح ساده ای برای این تجربه آموخته جداسازنده وجود داشته باشد. عوامل اقتصادی و بویژه مصرف گرایی ضرورتاً باعث برهم خوردن محیط رفتاری اجتماعی نمی شوند. در حوزه سیاسی، پایه های فرهنگی موجودیت سیاسی به طور همیشگی بر اثر منطق امنیت رژیم تقویت می شوند. در موقعیتی که امنیت ملی وجود ندارد و اصول امنیت رژیم فرهنگ سیاسی جامعه را تعیین می کنند، انتظار کمی ممکن است برای تغییر و تحول فرهنگی پدیدار شود. در ضمن لازم است که درک کاملی از تکامل تاریخی نظامهای پدرسالاری و پادشاهی در خاورمیانه داشته باشیم. به نظر می آید که حکام در واقع مذهب را به عنوان ابزار توجیه کننده برای حفظ مشروعیتشان به کار برده بودند. گرچه اقشار حرفه ای، روشن فکر و تحصیل کرده جوامع خاورمیانه ای ممکن است بکوشند تا نظامهای اجتماعی خود را اصلاح کنند، نخبگان حاکم و توده های مردمی دارای باورها و اولویت های کاملاً متفاوتی می باشند. در نتیجه، نیروی محرکه زیادی برای دگرگونی در سراسر منطقه وجود ندارد. تمایل ندارم که بیانیه های هنجاری ارائه نمایم، و تنها بر این باورم که فرهنگ غالب خاورمیانه معاصر از لحاظ ساختاری با فرهنگ جامعه مدنی تفاوت دارد.

زمینه موفقیت جامعه مدنی را مفهوم عقلانیت فراهم می آورد، و پذیرش این مفهوم در نهایت به ساختاری اجتماعی منتهی می شود که در آن نسبیّت و نظم و ترتیب قاعده مند روابط حکومت - جامعه را تعیین می کنند. اگر در یک کشور فعالیتها محدود نشود و دولت تشکیل اجتماعات آزاد و دیدگاههای سیاسی متفاوت را مجاز بداند، بدین معنی است که از لحاظ موقعیت و سیاستهایش احساس امنیت می کند. از این گذشته، چنین دیدگاه حکومتی ممکن است نشان دهد که مشروعیت حکومت به طور جدی مورد تهدید قرار نگرفته، و آن حکومت قادر بوده است که حمایت مردمی را جلب کند. موجودیت های سیاسی تحت حکمرانی یک فرد نمی توانند روابط اجتماعی آزاد را مجاز اعلام کنند. عقلانیت سیاسی تبدیل شده به مشروعیت نهادینه شده حکومت، چرخش قدرت و پیروی امنیت رژیم از امنیت ملی نشانه های آشکار بلوغ سیاسی است که می تواند به روابط حکومت - جامعه سالم تری

منتهی شود. در بحثی که در ارتباط با سببیت عدم وجود عقلانیت سیاسی در خاورمیانه می‌تواند مطرح شود، علت وجود یک «ساختار باورهای فرهنگی و اجتماعی» است که اهمیتی برای زیر سؤال بردن رفتار حکومت قایل نیست، و مسئله مسئولیت و جواب دهی را درونی نکرده است، و به حکومت نه به عنوان یک هم‌تراز قانونی بلکه به عنوان نهادی برتر از جامعه می‌نگرد. یک عقلانیت خاص در بحث جامعه مدنی وجود دارد. در پایه ساخت آن مفهوم فردگرایی قرار دارد. فردگرایی غربی را می‌توان با گروه‌های هم‌شان و تطابق اجتماعی رایج در خاورمیانه مقایسه کرد. از نظر حکومت و شهروندی، عقلانیت رهیافت دو جانبه، ابزار قانونی حقوق و معنای فردگرایی هر دو باید به طور دقیق بررسی شوند. البته نظام‌های اقتصادی مدرن به تجدید ساختار جامعه و موجودیت سیاسی انجامیده است، اما کاملاً جدا از این پیش‌نیازهای ساختاری، بحث مربوط به عناصر تعهد فردی و دولتی به جامعه مدنی نیز وجود دارد. جامعه مدنی حقوق، آزادی، هویت فرد و گروه را مورد بحث قرار می‌دهد. جامعه مدنی بر پایه عقل و خرد، و معنای نوینی از ساختار اجتماعی استوار است. در وضعیت جامعه مدنی، نفوذ احساسات یا هیجان‌های آنی در عقلانیت ضعیف بوده، عقلانیت مسلط باقی می‌ماند. از این گذشته، وفاداری بیشتر به سمت مفاهیم کارایی، آزادی، روابط متقابل و مسئولیت هدایت می‌شود. در فرهنگ خاورمیانه‌ای، وفاداری فردی به گروه هم‌شان، قبیله، طبقه اجتماعی، دستگاه حکومت یا به فرد دیگری است. عقلانیت به عقل و خرد مربوط می‌شود. بنابراین، تعهد تمام شرکت‌کنندگان در یک فرآیند یادگیری به عقلانیت بخش اصلی بحث جامعه مدنی را تشکیل می‌دهد. تجربه غربی در این مورد نسبتاً طولانی و پر زحمت بوده، بر مفهوم سازی فردگرایی مثبت، و شیوه‌های اخیر شهرنشینی، نوگرایی و یک چارچوب اقتصادی متکی به دانش استوار می‌باشد.

واقعیت این است که جامعه مدنی نتیجه گفت و گوی آزاد بین حکومت و نهاد‌های اجتماعی مستقل است. در ضمن حقیقت این است که جامعه مدنی زمانی توسعه می‌یابد که امنیت رژیم به امنیت ملی منتهی شود، و وجود و گسترش انجمن‌های مستقل تهدیدی برای مشروعیت و اقتدار حکومت به وجود نمی‌آورند. اما چنین پیامدی نتیجه یک توسعه ذهنی و

مفهومی پیچیده‌تری است که پیش از پیدایش آزاد انجمنهای کمابیش مستقل به وقوع می‌پیوندد. این مفهوم سازی ممکن است که به عنوان «عقلانیت» - عقلانیت فرهنگ، عقلانیت گروه‌های نخبه سیاسی فعلی و احتمالی و عقلانیت مربوط به نهاد های اجتماعی و بازسازی اقتصادی - پذیرفته شود. احتمال دارد که وجود نیروهایی خاص در یک ساختار اجتماعی برای ظهور تفکر، روابط و ذهنیت عقلایی ضروری باشد. در حالی که در تجربه اروپایی، منطق اقتصادی و فشار برای تقویت قابلیت پیش بینی و اطمینان به پرورش رفتار معقولانه و ساخت سازی اجتماعی معقولانه کمک کرد، خاورمیانه چنین فرصتها و نیروهای تاریخی را تجربه نکرد. دلبستگی به انسانیت و فرد گرایی نیروهای فرهنگی قدرتمندی بودند که دیدگاه سازمان یافته اروپایی نسبت به زندگی را به وجود آوردند، که به موجب آن وسایل عملی و ابزاری لازم توسعه یافتند. شور و جنبش بخش خصوصی و دولتی در حفظ نیروی حرکت در جهت عقلایی سازی زندگی بسیار مؤثر نشان داده شد. در چنین چارچوبی، همه سود بردند: فرد از آزادی بیشتری برخوردار شد و توانست به توانایی های خود برای تحرک اجتماعی متکی باشد، شرکت ها توانستند به فکر سازمان یافته و رفتار منظم شده شهروندان به نفع کارآیی و نیروی تولید و نیز به روبرو های حقوقی قانونی شده لازم برای حفظ تنوع، تحرک و ذوقهای شخصی اعتماد کنند.

م. انانی و مطاعات فرهنگی

خاورمیانه متشکل از جهان عرب، ایران و ترکیه در تکامل تاریخی اش نتوانست ساختار طبقاتی مجزایی را که به نیروهای انباشت سرمایه و به کارایی حکومت اجازه پیشرفت خواهد داد، به وجود آورد. بحران های دنباله دار مشروعیت، جوامع بسیار طبقه بندی شده، دستگاه های حکومتی پراکنده، سوء استفاده خارجی از منابع و سیاست های محلی و جهانی شدن تدریجی مانع از پیدایش عقلانیت شده اند. به رغم سازگاری ادبیات اسلامی با رشد علمی، طرفداران اندیشه مذهبی در زمینه آرایه کاربردهایی که بر آن اساس عقلانیت به عنوان یک جنبش عالمگیر می توانست به طور بومی و داخلی توسعه یابد، موفق نشده اند. عقلانیت به عنوان یک فرایند تعیین روشهای مؤثر برای رسیدن به اهداف تکاملی مستلزم یک اتفاق نظر فلسفی در بین گروههای سیاسی و ایدئولوژیک صاحب نفوذ در هر جامعه است.

خاورمیانه که ذهنش به شدت به مسایل امنیتی مشغول است، و تحت نفوذ رژیمهای نگران از امنیت قرارداد، قادر نبوده است که فرایندهای توافق سازی را تقویت کند. قدرت در طبقات آگاه از کارایی سرمایه گذاری نشده است. عقلانیت یک گام فراتر از امنیت است. عقلانیت در این چارچوب بختی برای رشد تکاملی نداشته است. اختلاف اعراب و اسرائیل در نیمه دوم قرن بیستم حداقل در جهان عرب به تعویق انداختن قوه حرکت جامعه مدنی منجر شده است زیرا نبود راه حل برای این منازعه به تسلط منافع امنیت بر توسعه اقتصادی و اجتماعی منتهی شده است. بنابراین بر خلاف موقعیت سیاسی و اجتماعی آسیای شرقی که به سرعت اتفاق آراییی را به وجود آورد و برنامه های منظم و رو به گسترش عقلانیت اقتصادی و اداری را اجرا کرد، تاریخ خاورمیانه بویژه در دوران نوگرایی نیمه دوم قرن بیستم کندی، مقاومت، پراکندگی، و شناخت ضعیف از مسایل اساسی جهانی و گرایشهای مفهومی را به نمایش می گذارد.

در تبیین علل کندی تشکیلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عقلایی، این مقاله سه زمینه تحلیلی را ارایه می کند. در یک رهیافت سه ضلعی، سه جنبه می تواند در نظر گرفته شود: الف) ذهن خاورمیانه ای؛ ب) مفهوم خاورمیانه از حکومت، و پ) شیوه خاورمیانه ای برای روابط متقابل اجتماعی. این سه زمینه در اینجا به عنوان عوامل تشکیل دهنده یک شبکه ناقص جامعه مدنی مورد بحث قرار می گیرند. مشکلات مربوط به این مسایل موانع روانشناختی و جامعه شناختی برای قواعد شناخته شده برای تنظیم روابط حکومت - جامعه می باشند. مفروض ما در این مقاله این بوده است که عقلانیت سیاسی و کارایی اقتصادی شروط لازم و اساسی بلوغ حکومت می باشند، که به نوبه خود به ظهور نهاد اجتماعی مستقل منجر می شود.

تمرکز بر قوانین، نهادینه شدن، عمل مستقل و جنبش های اجتماعی نشانه های اهمیت روابط متقابل آگاهانه در بین افراد از یک سو، و افراد و حکومت از سوی دیگر هستند. بنابراین مفروضات خاصی در مورد فردیت و ساخت سیاسی و اجتماعی جایز هستند. عقلانیت فکر، عقلانیت رفتار حکومت (و نیز مفهوم دولتمردان از شهروندی) و عقلانیت

روابط متقابل اجتماعی برای تکامل جامعه مدنی ضروری می‌باشند. اینها مشکلات ساختاری در خاورمیانه به نظر می‌آیند.

ذهنیت در این منطقه به ظاهر تابع دو عنصر است: حکومت استبدادی و تعالیم مذهبی تک بعدی. چه چیزی ذهنیت خاورمیانه‌ای را تشکیل می‌دهد؟ به دلیل شکست‌های مداوم حکومت‌ها در طی قرون متمادی، مردمان این منطقه به طور کلی گرایش دارند تا زندگی را به صورت یک بازی شانسی در نظر بگیرند.

پدیده دومی که مانع از تلاش در جهت حرکت به سوی شرایط جامعه مدنی می‌شود، مربوط به دیدگاه تبعیت شهروندان از حکومت است که در سراسر خاورمیانه یافت می‌شود. دیدگاه استعاری که در بخش‌های بزرگی از خاورمیانه وجود دارد می‌تواند منشأ چنین رفتار پیروی‌کنندگی به‌شمار آید. در حالی که هرگونه چالشی برای اقتدار تلاشی برای رسیدن به اهداف مادی در نظر گرفته می‌شود. انجمن‌ها برای تغییر وضعیت یک مسئله یا بهبود حقوق قانونی یک گروه یا تقاضا برای اجرای یک قانون تشکیل می‌شوند. تمام اینها مستلزم دیدگاهی جدی نسبت به زندگی و نسبییت قدرت و اقتدار حکومت است.

سومین عنصری که از رشد و نهادینه شدن اصول جامعه مدنی جلوگیری می‌کند، نوع نگرش مردم به اجتماعات و کارهای گروهی در این منطقه است. افراد در خاورمیانه به سرعت بر یکدیگر نوعی محدودیت نهادی مانند قبیله‌ای، ملی، ایدئولوژیک، اجتماعی یا سیاسی تحمیل می‌کنند. افراد در برخورد با یکدیگر به شیوه‌ای آزاد و مستقل از محدودیت‌ها، دچار مشکل هستند. مردم خاورمیانه در برقراری روابط با یکدیگر برای رسیدن به اهداف روابط متقابل مؤثر مردد می‌باشند. به دلیل سنن حکومت‌های استبدادی، ساختار باورهای افراد گرایش به نوسان داشته، به شدت به محیط اطراف وابستگی دارند. بسیار دشوار است که به دیگران اعتماد شود بویژه در زمانی که هویت مشترک و اهداف مشترک مطرح می‌باشند.

اکثریت جوامع خاورمیانه‌ای بر مبنای سننی کاملاً متفاوت با اصول جامعه مدنی زندگی می‌کنند، فکر می‌کنند و با یکدیگر ارتباط دارند. شاید اکثریت مردم بیشتر نگران بهبود شرایط اقتصادی خود هستند تا مفاهیمی مانند مشارکت سیاسی، دولتهای مسئول،

چرخش قدرت، انجمن‌های اجتماعی مستقل، و غیره. به طور یقین، این یک انتخاب است. نکته‌ای که کوشیده‌ام تا روشن شود این است که جامعه مدنی مستلزم تکامل پیش‌نیازهای فرهنگی خاصی است که عدم وجود آنها مانع از ایجاد شرایط جامعه مدنی می‌شوند. بازسازی اقتصادی در اروپا که در قرن هجدهم آغاز شده، در کل این قاره به کاهش اقتدار حکومتها منجر شد. از این گذشته، یک تعهد بزرگ از سوی گروههای اقتصادی و اجتماعی به فرایند قانونمندی و مسئولیت‌پذیری سرعت بخشید، بنابراین شرایط رهیافت مدنی در روابط حکومت - جامعه را به وجود آورد. ایجاد این شرایط بر اثر عوامل داخلی و خارجی در خاورمیانه به تأخیر افتاده است. بر این باور هستم که موقعیت جامعه مدنی حتی بیش از یک ساختار باورها و بازسازی اقتصادی مستلزم تعهد پایدار و به طور مداوم توسعه یافته می‌باشد. با سازمان اجتماعی و سیاسی داخلی خود، جوامع خاورمیانه‌ای قادر به تولید نیروهای به قدر کفایت قدرتمند برای تغییر روابط جامعه - حکومت خود نبوده‌اند. در پایان می‌توان ادعا کرد که لازمه برداشتن موانع فرهنگی در خاورمیانه وجود یک نیروی محرکه اقتصادی و یا سیاسی بومی قدرتمند می‌باشد.

دکتر ناریسیس سرا: توسعه و تحکیم گذار دموکراتیک در اسپانیا

مایلم از مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه و سفارت اسپانیا سپاسگزاری کنم. نخست، من چند تعریف ارائه می‌کنم، دوم، پس از ارائه مقاله چارلز پاول، حیاتی‌ترین عناصر گذار اسپانیا گفته خواهد شد و سوم، چند نتیجه‌گیری را در خصوص آنچه در اسپانیا روی داد، مطرح خواهم کرد. پیش از هر چیز، آیا می‌توانیم برخی درسها را از کشوری به کشور دیگر منتقل کنیم؟ نظر من این است که مردم هر کشوری باید بسیار فروتن باشند. آنچه که در اسپانیا، پرتغال، یونان، و جنوب اروپا و سپس در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و اروپای شرقی روی داد، موجب شد، هر کدام به برخی نتایج دست بیابند که هم اکنون کم و بیش مورد پذیرش کارشناسان مسایل گذار به دموکراسی قرار دارد. دو رهیافت ساختارگرا و تاریخی در این خصوص وجود دارد. رهیافت ساختارگرا بیان می‌کند

که با فرض وجود برخی شرایط به دموکراسی خواهید رسید. جان استوارت میل می گفت: «به مردم آموزش مناسب و به کارگران دستمزد خوب بدهید، آنگاه دموکراسی گریزناپذیر خواهد بود.» مدتها پیش از این، هانتینگتون در کتاب خود درباره گذار به دموکراسی در کشورهای آمریکای لاتین گفت که «پس از ۸۰۰ دلار در سال به دموکراسی دست خواهید یافت. پیش از اینکه به این سطح برسید، دموکراسی نخواهید داشت.» من به این مکتب فکری تعلق ندارم. اما واقعاً فکر می کنم بدون وجود برخی شرایط ساختاری، این کار دشوار است. اما آینده کشور را شرایط ساختاری رقم نمی زنند، بلکه کنش های جامعه، سیاستمداران کشور، تاریخ، و کنش جامعه مدنی در زمانی خاص این کار را انجام می دهند و چارلز پاول بیشتر نظرات خوان لیند و استفن را ذکر کرد. استفن کارشناس رابطه میان نیروهای جامعه مدنی بود. آنها تعاریفی چند ارایه کردند که مورد پذیرش کارشناسان این حوزه قرار گرفت.

نخستین تعریف این است که هدف گذار به دموکراسی چیست؟ آنان می گویند که گذار دموکراتیک وقتی تکمیل می شود که توافق کافی درباره آیین های ایجاد یک حکومت انتخابی، یعنی حکومتی که در نتیجه مستقیم رأی آزادانه مردم به قدرت برسد، پدید آمده باشد. هنگامی این حکومت از اقتدار عملی برخوردار است که به تدوین سیاستهایی جدید بپردازد. سوم اینکه، قوای مجریه، مقننه و قضاییه که بر اساس دموکراسی نوین ایجاد شده اند، مجبور نباشند قدرت خود را با دیگر نهادها تقسیم کنند. من توضیح می دهم که ما چگونه در اسپانیا این تعاریف از این روندها را رعایت کردیم. پس از آن من تعریف آزادسازی را برگزیده ام، زیرا همانطور که چارلز پاول مطرح کرد، آزادسازی اقتصادی که فرانکو به آن فرمان داد و در ۱۹۵۹ آغاز شد، نقشی حیاتی در گذار ما به دموکراسی در ۱۶-۱۵ سال بعد داشته است. آزادسازی متضمن آمیزه ای از تحولات اجتماعی و خط مشی هاست. برای نمونه، می توان به اینها اشاره کرد: سانسور کمتر رسانه ها، فضای بیشتر برای سازماندهی فعالیتهای مستقلانه طبقه کارگر، مطرح ساختن تضمین های قانونی برای افراد، همچون قرار احضار زندانی [برای بررسی قانونی بودن بازداشت وی]، آزاد کردن بیشتر زندانیان

سیاسی و بازگشت تبعیدیها، گامهای مهم برای بهبود توزیع درآمدها، و از همه مهمتر، تحمل مخالفان. آزادسازی را می توان به یک دولت وارد کرد. اما تا به آن نقطه در کشور پیش نمی رود که به دموکراسی بدل شود. تفاوت میان دموکراتیزاسیون و آزادسازی در چیست؟ تفاوت از نظر من واضح و روشن است. برای داشتن روند دموکراتیزاسیون، به رقابت آزادانه نخبگان برای گرفتن کنترل حکومت نیاز داریم. این امر مستلزم این موارد است: انتخابات آزاد رقابتی، آزادی کاندیدا شدن - که گام مهمی در گذار اسپانیا بود - و اینکه انتخابات باید تعیین کننده کسی باشد که بر کشور حکومت می کند. البته این شرط روند واقعی دموکراتیزاسیون است. شما می توانید آزادسازی را بدون دموکراتیزاسیون داشته باشید، زیرا انتخابات آزاد ندارید تا همه قدرت را به افراد منتخب مردم بسپارد. همین که کم و بیش دانستیم به کجا برویم، می خواهیم فرایند گذار به دموکراسی را آغاز کنیم و بدانیم که هدف، دقیقاً همانند دانستن راه و مسیر نیست. زیرا برای نمونه در اسپانیا مهارت در پیش رفتن به صورت گام به گام، دانستن اینکه در این لحظه چه اقدامی امکان پذیر است، و اینکه کدام گام می بایست برداشته می شد تا این روند ادامه بیابد، در روند گذار به دموکراسی بسیار حایز اهمیت بود.

به نظر من در روند گذار به دموکراسی، کار کردن در پنج زمینه مهم است. نخست، جامعه مدنی است که باید آزاد باشد. دوم، جامعه سیاسی است. ما واقعاً به چارچوب یا زمینه ای دموکراتیک نیازمندیم که مردم آن را زمینه ای به راستی دموکراتیک و آزاد در نظر بگیرند تا به این امر مشروعیت بخشد که مردم کنترل قدرت عمومی را در اختیار دارند. مايلم که بر اهمیت حضور احزاب سیاسی تأکید کنم. به نظر من، بدون احزاب سیاسی کار کردن در این حوزه دوم جامعه سیاسی امکان ناپذیر است. سوم، حاکمیت قانون است؛ یعنی اینکه، هر فردی باید حاکمیت قانونی را که به صورت دموکراتیک ایجاد گشته است، بپذیرد. اسپانیا به یک قانون اساسی جدید دست یافته است، اما قانون اساسی نه تنها قابل انطباق است، بلکه در دموکراسی نتیجه توافقی و اجماع جامعه مدنی است، و این امر در اسپانیا مصداق یافته است. قانون اساسی ما قراردادی اجتماعی است. ما از میهن پرستی قانون اساسی

سخن می‌گوییم. زیرا این قاعده که مورد توافق مردم است، آفریده جامعه مدنی قلمداد می‌شود. بنابراین، ما میهن پرست هستیم، نه تنها بدین خاطر که اسپانیایی هستیم، بلکه بدین جهت که یک نظام وفاداری مشترک را ایجاد کرده ایم.

بدون دولت هیچ نوع دموکراسی تحقق پیدا نمی‌کند. در اسپانیا پس از لیبرالیسم، ما یک دولت بوروکراتیک داشتیم که کارآمد بود. در آمریکای لاتین، مشکل دموکراسی این است که گاهی اوقات برنامه دموکراسی، فقدان دولت است. بدون سطحی خاص از دولت، هیچ عدالت و هیچ سیستمی نخواهیم داشت. بنابراین اگر خواهان دموکراسی هستیم، به بوروکراسی و سطحی خاص از دولت نیاز داریم. برای ساختن نظامی دموکراتیک به یک اقتصاد نهادینه نیازمندیم. اگر خواهان داشتن دموکراسی هستیم، به بازار نیاز داریم. بازار و ویژگیهای آن بسیار قابل بحث و مناقشه است. بدون بازار، رسیدن به دموکراسی ناممکن است، اتحاد شوروی یک نمونه آشکار این قضیه می‌باشد.

در اسپانیا چه اتفاقی افتاد؟ در جامعه سیاسی، هر کسی می‌پذیرد که دموکراسی چارچوب حل و فصل مشکلات است. هر کسی تابع حاکمیت قانون و آیینها و نهادهای مورد تأیید آن قانونی اساسی دموکراتیک می‌باشد. همه این زمینه‌ها در پیوند با یکدیگر هستند. بنابراین، پیشرفت زیاد در حوزه سیاسی و نه در حوزه اقتصادی غیرممکن است. شما می‌توانید تفاوت‌هایی در روند گذار داشته باشید، اما پیوندهای نزدیکی وجود دارد. اگر خواهان رشد اقتصادی و بازار کارآمد هستید، به دموکراسی نیاز دارید. دموکراسی بدون بازار کارآمد، به هیچ وجه با ثبات نیست. چارلز پاول بیان کرد که گذار بدین خاطر آغاز شد که دیکتاتور مرد؛ نه به خاطر اینکه سرنگون شد، یا اینکه ما به انقلاب دست زدیم. از این رو گذار ما معامله‌ای مستمر بود میان نهادها و افرادی که اعضای ساختار رژیم اقتدارگرا بودند و افراد دموکراتی که خواهان دموکراسی بودند. در آن زمان، فرانکوویست‌ها به محافظه کاران و اصلاح طلبان تقسیم شده بودند. از این رو، این روند، گفت و گویی میان دموکرات‌ها و اصلاح طلبان بود، و در هر لحظه بر سر تدابیر گوناگون مربوط به گذار توافق صورت می‌گرفت، در لحظه‌ای بر سر قانون اساسی و در لحظه‌ای دیگر بر سر قانونی سازی اتحادیه‌های کارگری.

ما دو عنصر گفت و گو داشتیم؛ گفت و گو میان دموکراتها و اصلاح طلبان، و گفت و گو در درون حوزه دموکراتیک، زیرا بدون وحدت، دموکراتها همه چیز را از دست می دادند. به همین خاطر ما با مشکلاتی در دستیابی به توافق در میان دموکراتها و سپس در دستیابی به توافق با محافظه کاران روبرو بودیم. تاریخ گذار اسپانیا تاریخ این گفت و گوهاست.

فرانکو در نوامبر ۱۹۷۵ درگذشت. روند گذار از ۱۹۷۶ به هنگامی آغاز شد که پادشاه، آدولفو سوارز را به عنوان نخست وزیر منصوب کرد. سوارز با حکومتی متشکل از اصلاح طلبان و اعضای بسیار محافظه کار رژیم فرانکو، یعنی نظامیان، کار خود را آغاز کرد. سوارز تصمیم گرفت تا گفت و گویی اجتماعی را برای قانونی کردن اتحادیه های کارگری آغاز کند. این نخستین نتیجه گفت و گو با اپوزیسیون بود. در آن زمان، این گفت و گو در جلسات مخفی حفظ شد و در آنجا رهبران احزاب سوسیالیست و کمونیست بارها با سوارز ملاقات کردند. این جلسات به خاطر مخالفت اعضای محافظه کار رژیم فرانکو مخفیانه برگزار می شد. چندین ماه بعد، در بهار ۱۹۷۷، آدولفو سوارز تصمیم گرفت تا حزب کمونیست را قانونی اعلام کند. چرا؟ زیرا او قصد داشت تا نخستین انتخابات دموکراتیک را برگزار نماید. او می دانست که جلوگیری از رقابت حزبی که قانون اساسی جدید را پذیرفته است در انتخابات، دموکراسی واقعی نخواهد بود. بسیاری از مقامات محافظه کار به همین دلیل استعفا دادند. هنگامی که سوارز تصمیم گرفت حزب کمونیست را قانونی کند، اپوزیسیون اصلاح طلب و دموکرات از این اقدام بسیار جانبداری کردند؛ حتی به رغم مخالفت کامل نیروهای مسلح، وی توانست به پیش رفته، این روند را ادامه بدهد.

نقش آدولفو سوارز بسیار حیاتی بود. او عضوی از نهادهای فرانکوویستی بود. پس از آن، وی به یک همه پرسی دست زد که نتیجه ای آشکار به بار آورد. او دیگر می توانست به این روند ادامه بدهد، زیرا برای نخستین بار مردم آشکارا گفتند که خواهان دموکراسی هستند. مردم خواهان توافقی میان اصلاح طلبان و دموکراتها بودند. انتخابات آزاد پس از ۵۰ سال، دومین نکته به شمار می رود. ۹۰ درصد مردم به قانون اساسی جدید رأی دادند. این قانون اساسی، سندی باز به شمار می رود، زیرا اجازه حکومت منطقه ای را اعطاء می کند. این سند

نتیجهٔ اجماع است و بسط و تحول آن نیز نیازمند اجماع است. از نظر من، راز گذار اسپانیا به دموکراسی این است که در هر مرحلهٔ مهمی به اجماع نیاز است.

دو ویژگی دیگر این است که در ۱۹۷۹، ما انتخابات شهرداریها را داشتیم تا قدرت واقعی به اداره‌های محلی سپرده شود که در دموکراسی اسپانیا امری حیاتی به شمار می‌رفت. بدین ترتیب، یک ویژگی مهم، تقسیم قدرت و دادن قدرت واقعی به شهرداریهاست. واپسین ویژگی این است که چارچوب بین‌المللی نقشی بسیار مهم ایفاء می‌کند، اما گذار به دموکراسی چیزی است که باید در درون کشور انجام شود. شما می‌توانید شرایطی مطلوب داشته باشید، اما چارچوب بین‌المللی هیچ‌گاه جایگزینی برای گفت و گوی داخلی نخواهد بود. در ۱۹۸۱، ما با یک کودتای نظامی روبرو شدیم که ارتش کنترل کشور را در دست گرفت. یک عنصر کلیدی در آن زمان برای حفظ دموکراسی، پادشاه بود. او در تلویزیون ابراز داشت که خواهان دموکراسی است و به ارتش دستور داد که به پادگانها باز گردند. در ۱۹۸۲، ما روند تحکیم دموکراسی را آغاز کردیم. از آن زمان، حکومت و نه نیروهای مسلح در امور دفاعی و نظامی، به تصمیم‌گیری می‌پردازند، و این امر اسپانیا را به جامعهٔ اروپا (هم‌اکنون اتحادیه اروپا) پیوند زد. ما توانستیم به اصلاحات آموزشی مهمی دست بزنیم که تحصیل رایگان ضامن آن است.

بنابراین، در دومین دورهٔ گذار (۱۹۸۷-۱۹۸۲) ما دموکراسی را تحکیم کردیم، مشکل نیروهای مسلح را حل و اسپانیا را وارد اروپا کردیم، و آنچه را که دولت رفاهی نامیده می‌شود، ایجاد نمودیم. آیا ما همهٔ مشکلات را حل کرده‌ایم؟ خیر، زیرا دموکراسی وضعیتی نیست که به آن برسید و در آنجا متوقف شوید. دموکراسی یک مسیر است. هنگامی که در مسیر قرار دارید، باید ادامه دهید و برای دموکراسی مبارزه کنید. معمولاً در کشورهای دموکراتیک، مشکلات دموکراسی تنها به یک شیوه حل می‌شوند؛ این راه همان دموکراسی بیشتر است. هیچ راه حلی برای مشکلات داخلی، به جز این راه وجود ندارد: دموکراسی بیشتر.

بنابراین ما در اسپانیا همهٔ مشکلاتمان را حل نکرده‌ایم، زیرا دموکراسی

مفهومی جزمی نیست. در این لحظه، من موافق اصلاح قانون اساسی اسپانیا هستم، برای نمونه، به این دلیل که مایلم سنا، مجلس دوم، نماینده واقعی واقعیت متکثر اسپانیا باشد. هیچ کسی فکر نمی کند که من مخالف اسپانیا، و یا مخالف رژیم هستم. همه فکر خواهند کرد که او دارد چیزی را مطرح می سازد که برای پیشرفت دموکراسی ما مناسب تلقی می کند. دادگستری ما نیازمند اصلاحات است. آموزش ما نیازمند اصلاحات است تا کارآمدتر بشود. من فکر می کنم که ما باید این مسیر را دنبال کنیم، اما هم اکنون به گونه ای قطعی پس از دوره تحکیم ۱۹۸۷-۱۹۸۲ در مسیر دموکراسی قرار داریم.

دکتر ظریف: از شما به خاطر سخنان روشنگرتان در خصوص تغییرات و تحولات در گذار به دموکراسی در اسپانیا بسیار سپاسگزارم.

پرسش: عقلانیت اسلامی را چگونه شرح می دهید؟

دکتر لاریجانی: شیوه هایی چند برای تشریح مفهوم عقلانیت و سپس عقلانیت اسلامی وجود دارد. در عقلانیت اسلامی، شما آزاد نیستید که هر چه می خواهید بگویید. شما نمی توانید الحاد، ماهیت سکولار و اموری همانند اینها را مطرح کرده، پیش ببرید. این بدین معنی نیست که هیچ گونه آزادی بیان ندارید. شما می توانید آزادانه سخن بگویید و هر فرد صاحب قدرتی را نقد کنید. بنابراین، این یک حق اساسی است. همچنین می توانید قرائت خود از اسلام را تبیین کنید، حتی در صورتی که از دیگر قرائتها متفاوت باشد. همچنین خواندن دیدگاه های دیگران آزاد است، این یک نمونه از چگونگی عملکرد عقلانیت اسلامی است. نکته دوم، این است که خود کامگی با عقلانیت اسلامی سازگار نیست. اسلام عملاً نمی تواند به خود کامگی منجر شود، زیرا تصمیم گیری در اسلام عملی شخصی نیست، بلکه یک اقدام اجتماعی دسته جمعی است. از این رو ما نقش شوراها، اجماع میان مردم و غیره را داریم. سومین مثال انتخابات است. در دموکراسی لیبرال، هر شخصی می تواند کاندیدا شود.

در قانون اساسی ما، شما می‌توانید برای ورود به مجلس ثبت نام کنید، اما شخصی که به مجلس می‌رود باید نسبت به ساختار اصلی قانون اساسی رضایت بنیادین داشته باشد. قانون اساسی ما نیز سندی باز به شمار می‌رود. ما نخستین اصلاحیه را داشتیم و شاید در آینده اصلاحیه دیگری را داشته باشیم؛ برای نمونه، بر اساس آن استدلال برخی افرادی که آشکارا از نظام سکولار جانبداری کرده‌اند، چگونه می‌توانند به مجلس بروند؟ چگونه آنها می‌خواهند نظامی را متحقق سازند که مخالف آن هستند؟ بنابراین، وقتی به آنها می‌گویید که نمی‌توانند به مجلس بروند، به این معنی نیست که شهروند درجه دوم هستند. این نظام کاملاً بد نیست، زیرا نظامی است که نوعی از تغییر قدرت را در خود ایجاد کرده است.

دکتر ناریسیس سرا: از نظر من، اثبات وجود دموکراسی با حقوق بشر امکان‌پذیر است. هیچ مفهوم اسلامی و نیز کاتولیکی از حقوق بشر وجود ندارد. زیرا همه ما در این جهان جهانی شده، موجودات بشری هستیم. ما به کرامت و منزلت برابر انسانها اعتقاد داریم. من با مفاهیم متفاوت از دموکراسی موافق هستم، اما تنها ذاتاً یک مفهوم از حقوق بشر وجود دارد، و ما می‌توانیم سطح نظام دموکراتیک خودمان را بر طبق پذیرش حقوق بشر در کشور اندازه‌گیری کنیم.

دکتر لاریجانی: در خصوص مسئله حقوق بشر، آنچه دکتر ناریسیس سرا عنوان کرد، موضع جهان‌گرایانه یا بنیادباور از حقوق بشر است. من فکر می‌کنم ما باید موضعی نسبی‌گرا نیز اتخاذ کنیم. این بدین معنی است که هنگامی که برای نمونه به عقلانیت اسلامی نگاه می‌کنیم، نخست باید تشخیص دهیم که ستون اصلی در آن عقلانیت، انسان است. عقلانیت اسلامی بر پذیرش فرد به عنوان واحد اصلی هرگونه نظام حقوق بشر مبتنی است. عقلانیت اسلامی مشخصاً مجموعه‌ای بسیار از حقوق را برای فرد در درون جامعه تضمین می‌کند. این دقیقاً رونوشتی از اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست. این اعلامیه بر عقلانیت و تفکر لیبرال مبتنی است. چرا باید فکر کنیم که تنها شیوه زندگی، شیوه لیبرال است؟

پرسش: نقش عوامل تاریخی را در گذار دموکراسی چگونه ارزیابی می کنید؟

دکتر سریع القلم: امروزه ادبیات بسیار جالب توجهی درباره گذار در اروپای شرقی وجود دارد. من این ادبیات را از نزدیک دنبال کرده‌ام. دو نظر جالب توجه دارد مورد بحث قرار می‌گیرد. نخست، نزدیکی جغرافیایی است. به حمایت اتحادیه اروپا از گذار اسپانیا به دموکراسی در اینجا اشاره شده است، که بسیار اهمیت دارد. نکته دیگر، که احتمالاً بسیار برجسته‌تر می‌باشد، وجود سنتهاست؛ حتی پیش از ظهور کمونیسم در اروپای شرقی، در آنجا سنت مخالفت، سنت اپوزیسیون، سنت گروه‌بندی‌های سیاسی وجود داشت، و آنگاه که وقت مناسب سر رسید، آن نوع سنتها کشور را در مدتی بسیار کوتاه متحول ساختند. به همین دلیل است که لهستان، مجارستان و جمهوری چک از بقیه جلوتر هستند، زیرا آنها صاحب این سنتها هستند. حتی اسپانیا، تا آنجا که من توانسته‌ام مطالعه کنم، در سده بیستم ساختارهای گوناگون سیاسی داشت، نه تنها در سده بیستم، بلکه در سده نوزدهم نیز سنتهای گروه‌بندی سیاسی، مخالفت، رویارویی و توان ایجاد نظام حزبی به چشم می‌خورد که گاهی اوقات موفق می‌شد و گاهی وقتها هم شکست می‌خورد، اما در هر حال چنین سنتی وجود داشت. بنابراین، واقعاً هیچ گزینه دیگری برای کشوری همانند اسپانیا وجود نداشت که بخشی از اروپا، و بخشی از سنت اروپایی باشد. این تنها به سده‌های اخیر مربوط نمی‌شود، بلکه به سده‌های شانزدهم و هفدهم باز می‌گردد. همین قضیه در مورد لهستان و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی نیز مصداق دارد. آنها در واقع چاره دیگری جز پیوستن به این باشگاه ندارند. بنابراین، من فکر می‌کنم که ما نیازمند یافتن یک دید بسیار بلندمدت تاریخی و ساختاری درباره گذار به دموکراسی، بویژه نه تنها در اسپانیا، بلکه در اروپای شرقی نیز هستیم. این کشورها این سنتها را داشته‌اند. هم‌اکنون آنان تحت فشار قاره‌ای و نیز درخواستهای داخلی هستند که این گذار را صورت بدهند. از این رو تمرکز بر سنتها و تحولات سیاسی شایان توجه است. این همان چیزی است که ما در خاورمیانه نداریم. سنت نظام سیاسی رقابتی، احزاب سیاسی، ثبات و پیش‌بینی‌پذیری در رفتار سیاسی از جمله این

موارد هستند. اینها در لهستان در نیمه نخست سده بیستم و در مجارستان حتی در سده نوزدهم وجود داشته اند. بنابراین، من فکر می کنم نگرستن به خاورمیانه و سنتهای تاریخی آن فاصله و تفاوت میان اروپا و خاورمیانه را از دیدگاه گسترده تر تاریخی تبیین خواهد کرد.

پرسش: نظر شما درباره نقش نیروهای فراملی در دموکراتیزاسیون خاورمیانه در آینده چیست؟ آیا فکر می کنید که مقاومت فرهنگی در این منطقه حل خواهد شد یا اینکه ادامه خواهد یافت؟ زیرا من فکر می کنم که این مقاومت واکنشی به حضور نیروهای فراملی در خاورمیانه است.

دکتر سریع القلم: حدس من این است که این مسئله از کشوری به کشور دیگر تفاوت می کند، اما باز هم ارایه برخی تعمیم های کلی درباره خاورمیانه امکان پذیر است. به نظر من تا هنگامی که دولت ها در این منطقه قدرت اقتصادی توزیع و اشتغال را دارا هستند، هیچ تلاش جامعه برای حرکت به سوی مرحله ای دموکراتیک نهادینه نخواهد شد. من فکر می کنم که ایران در این زمینه موردی بسیار برجسته است. شاید برای ما نگاه کردن به نهضت مشروطه، سودمند باشد، و من فکر می کنم آنچه که به راستی در ایران سده نوزدهم و بیستم شکست خورد، این بود که ما به عقاید مدرن علاقمند شدیم، اما نهادهایی را برای متجلی ساختن آنها بنا نکردیم. در عصر مدرن، بویژه در پنجاه سال گذشته، آنچه که واقعاً دولتها یا حکومتها را قادر نگه داشته است که دستور کار خویش را پیگیری کنند، این است که آنان به منابع ملی دسترسی مستقیم و بدون پاسخگویی دارند. این قضیه در عربستان سعودی، کویت، عراق و بسیاری از دیگر کشورها مصداق دارد. از نظر من، مصر موردی متفاوت به شمار می رود. بدین ترتیب فکر می کنم که توانایی دولت برای تحمیل دستور کار خویش بر سازمان دهی اقتصادی جامعه نقش بسیار حیاتی دارد.

قدرتهای جهانی همچون ایالات متحده و بقیه علاقه ای به کثرت گرایی سیاسی در

جهان در حال توسعه ندارند. من نمی‌توانم هیچ نمونه‌ای را به یاد آورم که در آنجا قدرتی خارجی قادر بوده است نتایج سیاسی بسیار کارآمدی را در کشور از نظر مشارکت سیاسی راستین یا کثرت‌گرایی ایجاد کند. اگر ساختار داخلی آماده نباشد، فکر نمی‌کنم که نیروهای خارجی قادر باشند نتایجی سیاسی را پدید بیاورند. به همین دلیل است که میان مولد بودن اقتصادی در خاورمیانه و کثرت‌گرایی سیاسی تمایز قایل شدم. اینها به صورت موازی با یکدیگر حرکت می‌کنند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. بنابراین بویژه در دولتهای رانتیة خاورمیانه، باید یک مقوله‌ی تحلیلی جدید را در خصوص تبادل و تعامل میان نیروهای سیاسی و نیروهای اقتصادی بگشاییم. به نظر من این پویایی اساساً داخلی خواهد بود.

برای نمونه، ایالات متحده انگیزه یا محرکه‌ای ندارد که سیاست عربستان سعودی را متحول سازد. چرا آمریکا باید مایل باشد سیاست عربستان را دگرگون کند؟ زیرا با این کار خود را در انواع مخاطرات خواهد افکند. تا هنگامی که جامعه عربستان نظام کنونی آنجا را می‌پذیرد، هیچ ضرورتی در واشنگتن برای تغییر نظام عربستان احساس نمی‌شود. از این رو، من فکر نمی‌کنم که نیروهای فراملی به عنوان حکومتها، چندان اثرگذار باشند. البته روندهای مفهومی و عصر اطلاعات، در حال دگرگون ساختن قالب ذهنی انسانهای عادی هستند، اما در نهایت چندان تأثیرگذار نیستند.

پرسش: نکته‌ای که عملاً در این میزگرد مطرح نشد، نقش آموزش در برقراری دموکراسی است. سطح بی‌سوادی در خاورمیانه بسیار بالا است. چگونه می‌توان دموکراسی را ارتقاء بخشید، در حالی که سطح بی‌سوادی در این منطقه این قدر بالا است. نکته دوم نقش بیگانگان در ارتقای دموکراسی است. برای نمونه، ما شاهد نقش آمریکاییها در آلمان و ژاپن هستیم. آنها نظام آموزشی را در آلمان و ژاپن تغییر دادند. براساس این تغییرات در آموزش، آنان نظام اقتدارگرا را به دموکراسی تبدیل کردند.

دکتر ناریس سر: البته آموزش نقش حیاتی دارد. گذار به دموکراسی تنها در حوزه

سیاسی نیست، بلکه در جامعه واقعی صورت می گیرد. نخست، مردم تحصیل کرده تر آمادگی پذیرش رژیم اقتدارگرا را ندارند. بنابراین به اندازه ای که بتوانید سطح آموزش را تقویت کنید، دموکراسی را مستحکم تر ساخته اید. دوم به میزانی که نظام آموزشی را بهبود بخشید، در جهت یک عنصر کلیدی دموکراسی، یعنی برابری، تلاش کرده اید. شما به همه شهروندان فرصتهای برابر می دهید، و این شهروندان بیشتر آمادگی پذیرش دموکراسی را خواهند داشت. □



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی